Bog - Religion



اعلیحضرت همایون محمد رضا شاه پهلوی

ادام‌الله سلطنته و دولته که در خجسته عهد سلطنت آن شاهنشاه محبوب

این کتاب که نسخهٔ آن منحصر بفرد بود بچاپ رسید و طبع این

اثر تاریخی از ای[illegible] یادگار ماند[illegible] پیشگاه

تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی

یا

مزارات کرمان

تصنیف در نیمهٔ اوّل قرن دهم هجری قمری

براهنمائی و مساعی

جناب آقای سیّد محمّد هاشمی کرمانی

نمایندهٔ سابق مجلس شورای ملّی

باهتمام و سرمایه

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامهٔ نسیم صبا

قیمت پنجاه ریال - حق چاپ محفوظ

بسم الله الرحمن الرحیم

کتابی که از نظر خوانندگان میگذرد ازروی نسخهٔ منحصر بفردی است که سابقاً متعلق بکتابخانه مرحوم شجاع‌الملک شیرازی بوده است و اکنون در تصرف نویسنده میباشد معرفی و چگونگی پیدایش این کتاب که درسال ۹۲۵ هجری نگاشته شده‌است وبخط مؤلف است جناب آقای سید محمد هاشمی کرمانی کاملاً شرح داده‌اند چیزیکه لازم است اینجا متذکر شوم افتخاری است که در مدت سی سال خدمات ملی دردبی و فرهنگی در این کشور نصیب این خادم مطبوعات شده است و این مدت متجاوز از چهل جلد کتاب ادبی و تاریخی که تألیف و در اب و چاپ کرده ام دونسخهٔ ازین کتابها دردنیا منحصر بفرد بوده نیفولی در سال ۱۳۱۳ هجری شمسی بنام « کلمات علیه غرا » ست اتی بمرحوم استاد فقید ملک‌الشعراء بهار بوده است که آنمرحوم ه متعلو را دراختیار این خادم مطبوعات گذارد و علاوه براین خود ن کتابح آنرا برعهده گرفت و مقدمهٔ مشتمل برمعرفی کتاب وشرح ستادتصحی که آن استاد شاعر را مکتبی شیرازی استنباط کرده بود حوال ناظم کتاب دو مرتبه تا کنون چاپ شده است و اخیراً هم کمیاب وشت این ارم بعداً چاپ دیگرهم بشود.

گردیده امیدواب (مزارات کرمان است) اولین‌دفعه که نام این کتاب دوم همین که آقای هاشمی بود که درچندسال پیش مرا آگاه‌نمودند راشنیدم ازجناب کتابخانه شجاع‌الملک شیرازی است وشرح دادند که که چنین کتابی دلت وپایداری که دراین راه کرده‌اند، توانسته‌اند یك با چه زحمت واستقامت بدست آورند از شنیدن نام کتابی منحصر بفرد رونوشت از آن کتابهان بی اندازه شادمان وخرسند شدم و آرزو کردم

که ایکاش میتوانستم اصل نسخه را میدیدم و آنرا چاپ میکردم از آنجائیکه مقدر بود این کتاب که بنام مزارات کرمان است بدست یك نفر که شیفته ودلباخته آثار قدماست خصوصاً که همشهری نویسنده هم میباشد چاپ شود پس از مرگ مرحوم شعاع الملك شیرازی دوست عزیزم آقای سید عبدالله مزارعی تمام کتابخانه آن مرحوم را خریداری میکند و در تهران خیابان شاه آباد کتابخانهٔ بنام بنگاه کتاب تاسیس مینماید و من گمشده خود را در آنجا پیدا میکنم ما حصل آنکه این کتاب را که جزء کتب خطی نفیس این بنگاه محسوب میشده بهرنحو بود از آقای مزارعی خریداری کردم وهیچگاه فراموش نمیکنم آنروزیکه این کتاب را خریدم یکی از روزهای خوشی و شادمانی عمرم محسوب میشد وقتیکه کتاب درتصرفم در آمد بکتابخانه مجلس شورای ملی آمدم مثل بیشتر روزهادر آن محفل ومجمع فضل ودانش چندین نفرازدانشمندان از آن جمله آقای هاشمی تشریف داشتند نویسنده باحالت وجد وشعفی روی بحضار کرده گفتم آقایان اکنون گوهر گرانبهائی درتصرفم میباشد که درخزانه هیچ یك ازپادشاهان وکشورهای روی زمین نیست گفتند چیست گفتم کتاب مزارات کرمان که سالها آرزوی دیدن آنرا داشتم واکنون این کتاب درتملك من میباشد همگی خوشحال شدند مخصوصاً آقای هاشمی اولین فرمایشی که کردنداین بود که بیدرنگ باید مشغول طبع آن شوید لذا که از همانروز در تهیه و تدارك چاپ آن شدم و آن کتابیکه سالها سعی و کوشش در بدست آوردن آن شده است که اکنون تقریباً رایگان بدست دوستاران کتاب میرسد باید بیشتر ازهمه مرهون مساعدت و راهنمائی جناب آقای هاشمی کرمانی باشیم علاوه برهمه اینها زحمت تصحیح و نوشتن حواشی و مقدمه را نیز باکثرت گرفتاریهای گوناگون در امسال برعهده گرفتند در اینجا لازم است

از یکی دیگر از همشریهای گرام خود **حضرت آقای امان‌الله عامری کرمانی** که درچاپ این کتاب فی الجمله کمك وهمراهیهائی نموده تشکر و سپاسگزاری نمایم .

در خاتمه روی سخنم با اولیای وزارت فرهنگ است و از آنان مختصر گله دارم که چرا مساعدتی برای این کتب مبذول نمیدارندوبسی متأثرم که سی سال بهترین ایام جوانی را در راه خدمت بفرهنگ این کشور تمام کردم علاوه بر تدریس در مدارس از کلاس ابتدائی گرفته تادبیرستان یعنی از کلاس دوم ابتدائی که اول کارم بود تا کلاسهای ٥و٦ دبیرستان و انتشار چهل جلد کتاب که هر یك در مقام خود شاهکار محسوب میشود تألیف و تصنیف و چاپ کردم و چهار جلد از آنها که (فولکلور) است فرهنگ روستائی ایران عزیز را بدنیا معرفی کرده که آنها را بزرگترین مردان فرهنگ اروپا و امریکا ترجمه و از هریك هزارها چاپ و منتشر کرده‌اند **کتابهائی را که مترجمین ترجمه کرده‌اند** عبارتند از **کتابهای هفتصد ترانه ترانه های ملی - فهلویات - چهارده افسانه و چهار افسانه که کریستن سن آنها را بزبان آلمانی ترجمه نموده پرفسور هانری ماسه بزبان فرانسه - پرفسور ویلبر بزبان انگلیسی در امریکا و نیز بزبان انگلیسی دکتر آربری درانگلستان - بترجمه اقدام کرده** و کتاب هفتصد ترانه چهارمرتبه درتهران چاپ شده واکنون کمیاب است وازتهی‌دستی نمیتوانم آن‌را تجدیدچاپ کنم وحال آنکه خواهان‌زیاد دارد **چنانچه یك جوانمرد فرهنگ‌دوست** با ذوق پیدا شود در چاپ آن با ما همراهی کند فوراً چاپ میکنیم و مجدداً در دسترس دوستان ادب قرار خواهیم داد درخاتمه سوزدل این سوخته فرهنگ وعاشق ودیوانه

ادب و ادبیات این است که مانند شعلـه آتشی از دل افسرده‌ام زبانه کشیده است و آن سوز را بروی کاغذ میاورم و آن مختصر فهرستی از کار های خودم که برشته نظم کشیده و بث‌الشکوائی است که اولیاء فرهنگ شاید بجبران مافات توجهی مبذول دارند که لااقل دیگران که چون من بضاعتی ندارند ولیکن دلی پرشور برای خدمت بفرهنگ عزیز کشور و ادب وادبیات ایران وانتشار کتب سودمند دارند تشویق و ترغیب شوند و وجودشان منشأ اثرات مفیده برای کشور باشد.

تهران اسفندماه ۱۳۳۰ خورشیدی

حسین کوهی کرمانی - مدیر نسیم صبا

صفحهٔ هفت همین مقدمه سطر نه مصرع دوم این‌طور اصلاح شود.

« ز خواجو روضه و پند و نصایح »

اولیاء وزیران فرهنگ بخوانند

صبا زین خسته نالان دل تنگ — سبک دامن کشان شو سوی فرهنگ
پس آنکه با دو صد اکرام و اعزاز — چو بلبل در زمان شو نغمه پرداز
بگو کوهی پس از سی سال خدمت — شده است اکنون قرین رنج و زحمت
بگو ملک ادب از من بنام است — مرا خدمت در این کشور تمام است
بگشته فولکلور از من سرافراز — نه ایران شد جهانی زان پر آواز
سفر کردم بصحرا و بیابان — که تا این خدمت آوردم بپایان
بجز جمعی ز دانایان فرهنگ — ز نادانان بُدم همواره دلتنگ
ز شعر روستائی بودشان عار — مرا بیغاره میکردند زاین کار
در این احوال بودم در تب و تاب — بزحمت کردم آخر جمله را چاپ
چو من این کارها آغاز کردم — جهانی را پر از آواز کردم
کریستن سن خردمند اروپا — نمودی زحمتم را آشکارا
بآلمانی زبانش ترجمان شد — که کارش نغز و مشهور جهان شد
خلاصه شهره شد در آمریکا — در آنجا هم نمودی شور و غوغا

فراوان کارها ارزنده کردم		هزاران مردگان زنده کردم
ز نوک کلک خود همچون مسیحا		نمودم مردگانی نیز احیا
ز من شد چاپ آثار اساتید		بسی اختر ز برج فضل تابید
نمودم شاد روح مولوی را		ز گلچینی که کردم مثنوی را
ز من خلد برین فرهاد و شیرین		کتاب حافظ و سعدیست گلچین
روان مکتبی شد شاد از من		که شد آثار او انشاد از من
هلالی را نمودم شاد از خویش		چو از وی چاپ کردم شاه و درویش
بحق دادم جهان را آشنائی		من از سیر العباد و از سنائی
ز جامی کرده ام چاپ لوایح		ز خواجه روضه و پند و نصایح
بدستم هست تاریخ معاصر		عیان کردم بد و خوب عناصر
دریغ و درد نبود قدردانی		باهل فضل و دانش مهربانی
نماید عرصه بر نابخردان تنگ		بگیرد داد کوهی را ز فرهنگ

سال ۱۳۳۰ خورشیدی

حسین کوهی کرمانی
مدیر روزنامه نسیم صبا

مقدمه بقلم نگارندهٔ حواشی کتاب

دانشمند ارجمند جناب آقای سید محمد هاشمی کرمانی

بیاری باری

مقدمهٔ این کتاب که آنرا مرحوم محمد حسین شعاع الملك شیرازی در نسخه واحد متعلق بخود که اینك مأخذ طبع ماست بنام تذکرةالاولیاء محرابی (درذکر مزارات کرمان) معرفی کرده و بخط مؤلف دانسته است مشتمل خواهد بود برچهار قسمت اصلی و مختصری بنام خاتمه .

چهار قسمت از این قراراست :

اول - کیفیت بدست آمدن این کتاب و نام اشخاصی که بمساعی ایشان این کتاب بدست نگارنده آمده ودرراه استنساخ آن کوشیده‌اند و بدست آمدن نسخهٔ اصل و طبع آن .

دوم - معرفی از کتاب وسبك عبارات و مطالب آن بطور اختصار .

سوم - ذکر خاندان وترجمهٔ دونفرازمشاهیراجداد مؤلف .

چهارم - معرفی مؤلف چنانکه از مطالب متفرقه همین کتاب بدست آورده‌ایم .

قسمت اول

نخستین کسی که نگارنده را از وجود این کتاب در کتابخانه شعاع الملك شیرازی خبرداد فاضل مکرم جناب آقای سلطانعلی سلطانی نمایندهٔ محترم مجلس شوری بود که معظم له چون اشتغال نگارنده را بجمع مآخذ برای تاریخ کرمان میدانستند مرا از این مدرك تاریخی خبردار کردند و گویا تصور هم نمیفرمودند که نسخهٔ آن منحصر بفرد باشد و این موضوع مربوط بسالهای قبل ازهزاروسیصد و ده خورشیدی میباشد.

نگارنده چون دید که نسخهٔ دیگری از آن کتاب در دسترس نیست سعی کرد که با اجازهٔ مالك آن نسخهٔ از روی نسخهٔ واحد برداشته شود و برای نیل بدین منظور بوسایل گوناگون متوسل گردید از آنجمله نخست از کرمان نامهٔ برئیس فرهنگ فارس سرتیب ریاضی (مرحوم سرلشکرعلی ریاضی که وزیر جنگ ایران هم شد) نگاشت و از ایشان برای استنساخ این کتاب و مذاکرهٔ در این باب با آقای شعاع الملك استمداد کرد - مرحوم ریاضی آنچه لازمهٔ سعی و اقدام بود در برابر استدعای نگارنده مبذول داشت اما بنتیجهٔ قطعی نرسید - زیرا که ناگهان بچند علت مرحوم

شعاع الملك بیشتر از پیشتر در اختفاء کتب خطی خود کوشید مخصوصاً این کتاب را از استفادهٔ طالبان علم دریغ داشت و یك علت مضایقهٔ کتاب این بود که بیشتر پی باهمیت آن برد ودانست در کرمان موطن صاحب کتاب نسختی از آن وجود ندارد وعلت دیگر پیداشدن چند مشتری بود برای همین کتاب که حاضرشده بودند آنرا بقیمت خیلی گزاف خریداری کنند.

در آخر از مرحوم ریاضی نامهٔ بنگارنده رسید که آقای شعاع الملك استنساخ کتاب مزارات کرمانرا مشروط بمسافرت خود شما بشیراز کرده‌اند و گفته‌اند جز ازشخص هاشمی آنهم در شیراز کتاب را از دیگران دریغ خواهند داشت.

نگارنده سالی چند دست ازدرخواست خود برداشت ـ تا آنگاه که مرحوم ابوالحسن پیرنیا معاضد السلطنه رحمةالله علیه استاندار فارس گردید با سوابق دوستی چندین سالهٔ بی نظیری که با آنمرحوم داشت برای تحصیل نسخهٔ از این کتاب دست توسل بدامان آنمرد شریف زد آنمرحوم درباب انجاح مسئول نگارنده با کمال جدیت اقدام و مکرر با مرحوم شعاع الملك مذاکره کرد بالاخره بنگارنده نتیجه را بخط خود از شیراز مرقوم داشت که چون آقای شعاع الملك

کتاب را جز بشخص شما آنهم درشیراز بدیگری حاضر نیست بدهد من هم دراین امر با ایشان موافقم بمنظور اینکه ازشما دعوت کنم تا برای تجدید ملاقات با هم بشیراز بیائید وضمناً با بودن خودتان این امر هم انجام یابد .

بار دیگر مرحوم پیرنیا درسیصد وهجده خورشیدی ضمن تبریك نمایندگی نگارنده در مجلس شوری از کرمان اظهار اشتیاق بملاقات وی فرمود ودعوت بشیرازم فرمود من هم مصمم برای مسافرت بقصد زیارت آنمرد شریف و ضمناً دیدن این کتاب بودم که ناگاه متاسفانه خبر درگذشت وی بتهران رسید.

سالی چند گذشت و بواسطهٔ گرفتاری نگارنده بامور نمایندگی مجلس شوری و بعداً وضع نامطلوب حوادث پس از شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی کمتر بامر نگارش و تألیف پرداخت و طبعاً انجام این منظور هم میسر نگردید .

تا آنکه در ماههای آخر سال ۱۳۲۱ خورشیدی موضوع استنساخ کتاب را بشیراز بدوست وهمشهری خود آقای غلامرضا مرشدی کرمانی که وقتی افتخار تدریس ایشانرا در کرمان داشتم بطور تفصیل نگاشتم و این جوان و جوانمرد ، با تدبیر و بذل مساعی فراوان کاری را که یکنفر استاندار محترم و یکتن افسر

رئیس فرهنگ نتوانسته بودند انجام دهند بخوبی انجام داد و امر استنساخ کتاب را در تاریخ نیمهٔ تیرماه ۱۳۲۲ خورشیدی ازروی نسخهٔ اصل با کمال خوبی بپایان رسانید.

هراندازه در این قسمت از آقای مرشدی کرمانی اظهار امتنان کنم کم است زیرا که ایشان قدم اول را برای بقاء این کتاب برداشتند.

بعدازسه چهارسال که از تاریخ استنساخ کتاب گذشت آقای محمدمستوفی فرزند شادروان مرحوم مستوفی الممالك رحمة الله علیه براهنمائی استادمحترم ودانشمند مکرم آقای احمد بهمنیار کرمانی نزد نگارنده آمدند و برای رسالهٔ اجتهادیهٔ دوران تحصیلی خود که راجع بحالات عماد فقیه کرمانی است اطلاعات و مآخذی خواستند - نگارنده پس از برشمردن مأخذهائی که راجع بعماد سراغ داشت نام این کتاب را نیز برد چون در آن بعض حکایات دربارهٔ عماد فقیه بود که در کتاب دیگر بنظر نرسیده و برای استفادهٔ علمی و تاریخی آقای مستوفی از آن ترتیبی دادم ونیز درهمین وقت موقع را غنیمت شمردم که چند نسخهٔ دیگر از آن تهیه نمایم تا اگر نسخهٔ احتیاطاً از میان رفت از نسخهٔ دیگر بتوان استفاده کرد.

ازینرو نخست اقدام باستنساخ جدید از کتاب وسپس از روی این نسخهٔ دوم آنرا ماشین کردیم و نسخهٔ ماشین شده را در اختیار آقای مستوفی گذاردیم.

در قسمت استنساخ اخیر نا گزیرم از آقای آقا سیدجلال شعاعی کرمانی مصحح کنونی لغت‌نامهٔ دهخدا که این زحمت نگارش را از باب محبت بنگارنده عهده دار شدند و راجع بتهیه دو نسخهٔ ماشینی از آقای حبیب‌الدین حبیبی عضو مجلس که عهده‌دار انجام آن گردیدند نام ببرم و از هردوتن اظهار امتنان کنم ـ بدین ترتیب نسخ متعددی تهیه گردید و در معرض مطالعهٔ بعض دوستان دانشدوست و همشهریان عزیز کرمانی قرار گرفت.

وهمواره میل داشتم که بنسخهٔ اصل که درشیرازبود برای اطمینان خاطر ومقابلهٔ صحیح نسخ دسترس پیدا کنم وچیزی از استنساخ نسخهٔ اول نگذشته بود که خبر وفات مرحوم شعاع‌الملك شیرازی را شنیدم ببعض همشهریان‌فاضل آنمرحوم تذکار دادم که کاری کنند که آن کتاب ازمیان نرود ـ مخصوصاً این موضوع را حضور دانشمند معظم استاد شهیر جناب آقای علی‌اصغرحکمت ادام‌الله بقائه یادآوری کردم وامیدوار بودم

که کتاب معلوم بمساعی و توجه معظم‌له محفوظ مانده باشد اما معلوم گردید که معظم‌له را هم از وجود آن پس از وفات مرحوم شعاع‌الملك خبری نیست .

تا از حسن تصادف در این سال اخیر روزی آقای حسین کوهی کرمانی وفقه الله تعالی در کتابخانهٔ مجلس بنگارنده مژدهٔ وجود این کتاب را در تهران در نزد آقای مزارعی شیرازی کتابفروش مکرم دادند وقیمت آنرا هم ذکر کردند نگارنده بایشان تاکید کرد که حتماً آن نسخه را ازدست ندهند اگر خود هم خریدار نباشند دارندهٔ کتاب را راهنمائی کنند که آنرا بکتابخانهٔ مجلس بفروشد نه بکسی که آنرا از دسترس طالبان خارج کند ـ ضمناً بایشان لزوم دقت در موضوع را یاد آورشد که در صورت یقین باینکه آن نسخه همان نسخهٔ مرحوم شعاع‌الملك میباشد بهیچ قیمت نباید آنرا ازدست دهند وخود برای تطبیق دو نسخه (نسخه اصل و نسخهٔ نخستین که برای نگارنده نگاشته شده بود) درمغازهٔ کتابفروشی مزارعی در خیابان شاه بکتابیکه از شیراز آورده بودند مراجعه کردم وآنرا نسخهٔ مرحوم شعاع‌الملك یافتم وروزبعد بآقای کوهی خبر دادم وتأکید کردم که باهمان آقای مزارعی اقدام بچاپ

آن کنند ـ طولی نکشید آقای کوهی با کمال خرّمی خبر آوردند که آن نسخه را خریداری کرده‌اند وفوراً آنرا ارا؟ دادند و حاضر بودن خود را برای چاپ کتاب (با شرط کمک فکری نگارنده) اعلام داشتند .

وچون در کتاب بعض مشکلات ولغات مشکوك بود آقای کوهی خواهش کردند که نگارنده نگارش حواشی و حل مشکلات و توضیح مطالب مبهم کتاب را عهده دار شود ـ نگارنده هم قبول کرد که اگر ایشان اقدام بچاپ کتاب کنند معانی لغات وحواشی چندی بران بنگارد ـ بیدرنگ آقای کوهی اقدام بکار کردند واز جناب آقای رضا حکمت (سردارفاخر) رئیس محترم مجلس شورایملی هم ضمناً برای اطمینان خاطر خویش توصیهٔ بعنوان نگارنده آوردند که نسبت بچاپ این کتاب درحدود امکان کمك کنم .

اما در این اثنا نگارنده گرفتار کاری پر زحمت گردید و رسیدگی و ادارهٔ امور دویست و سیصد نفر از کارمندان و کارگران مجلس بوی محول شد که ازجهاتی چندوضع اغلبشان خوب نبود و دراین دور آشفته وسال غیرعادی اصلاح امورشان حواسی جمع و وقتی زیاد لازم داشت .

این کار تمام وقت نگارنده را گرفت و از طرفی گرفتار بیمار داری گردید واین هردو گرفتاری با زمستان دست بهم دادند و نگارنده را نیزمریض کردند.

باوجود تزاحم گرفتاریها وتهاجم صدمات وتراکم موجبات پریشانی حواس باز دربرابر آقای کوهی بوعدهٔ خود وفا کردم و حواشی ومعانی لغات را نگاشتم اما نه‌بروجهی که مورد نظر و دلخواهم بود.

زیرا که ابداً وقت دقت کافی و مراجعهٔ بکتب را نداشتم بدین علل اگر درضمن حواشی اشتباهی رخ داده باشد معذور است و از تذکار دهنده متشکر خواهم بود.

امیدواریم اگر باز قرار تجدید چاپ این کتاب شد سعی کنیم که آنرا با حواشی کاملتر و گراور بیشتری از اماکن و مقابری که در این کتاب، ذکر آن شده و هنوز در کرمان وتوابع آن باقی است ونیز کاغذ بهتر وصفحاتی بقطع بزرگتر انتشار دهیم.

قسمت دوم

معرفی از نسخه اصل

نسخه اصل که ماخذ چاپ این کتاب است کتابی است مشتمل بر ۱۶۲ صفحه با کاغذ متوسط قدیم کاهی رنگ آهار مهره زده طول هر صفحه ۱۷/۵ سانتیمتر بعرض ۱۱/۵ سانتیمتر باخط نستعلیق خیلی متوسط وخوانا (برای نمونه دوصفحه از آن در اوائل کتاب گراور شده) مرحوم شعاع الملك نسخه را نسخه اصل وخط مؤلف معرفی کرده نگارنده درصدد اقامهٔ دلیل براثبات یانفی موضوع نبوده ونیست آنچه تا کنون تحقیق شده نسخهٔ دیگری از آن را سراغ نکرده‌ایم این نسخه هم هرچه بوده چنان برمیآید که از دخل و تصرف ناروای اشخاص مصون نمانده مثل اینکه یکی در هنگام مطالعه در بعضی کلمات تصرف کرده و احیاناً حرفی را تراشیده و گاهی نیز افزوده وتحریف وتصحیفی نموده اما خوشبختانه اینگونه موارد در آن زیاد دیده نمیشود که در آن مواردهم غالباً اشتباه تصرف کننده واضح وآشکار است.

و در آن کتاب دونوع افتادگی دیده میشود یکی از اول کتاب و دوم دراثناء مطالب.

افتادگی اول کتاب را نمیتوان حدس زد که چند ورق بوده اگر وضع کتاب را در نظر بگیریم که صاحب آن سعی داشته عرفای منسوب بشهر کرمان و بلوکات و قصبات وقرای تابعه کرمانرا ذکر کند و بیش از بیست قریه وقصبه را نام برده و اشخاص منسوب بدان نقاط یامدفون درآن محلهارا ذکروحتی راجع بکرمان محله بمحله شهر را غالباً تصریح کرده وتصور کنیم این موضوع رانسبت بتمام بلوکات وتوابع آباد کرمان درآنعصر در کتاب خود رعایت کرده بوده باین نتیجه میرسیم که نام چندین بلوك وقصبهٔ مهم را که علماً هم میدانیم عرفائی داشته‌اند مذکور نمی‌یابیم واگرهم نامی از آن نقاط مینگریم ترجمهٔ عرفای منسوب بآن محال وشرح راجع بقبور معروف درآن اماکن را نمی‌بینیم وبدین فرض باید بگوئیم کتاب سقطات زیادی دارد.

مثلاً برای توضیح این امرخوانندگانرا متوجه مینمائیم که دراین کتاب شرح کافی و قابلی راجع بسیرجان، جیرفت، بم ونرماشیر که درآن ازمنه مخصوصاً درعصر سلاجقه کرمان وقراختائیان بسیارمهم بوده‌اند ونیز توابع این نقاط وهمچنین راور، بافق و بهاآباد وشهربابك که از بلوکات مهمهٔ کرمان بوده وعرفای منسوب بآن محال وقبور واقعهٔ در هریك مطلبی

را نمینگریم (جز آنچه ذکر کردیم قصبات دیگری هم هست که از آن ذکری نشده) واگر تمام این اماکن در این کتاب مذکور بوده البته افتادگی زیادی دارد بهرصورت موضوع مبهم است وهیچگونه حدسی که مقرون بواقع باشد نمیتوان زد - اما در اثناء مطالب میتوان حدس زد که افتادگی ها تاچه اندازه است از یك صفحه و دو صفحه ازمیان رفته تا دو خط و سه خط که درضمن صحافی بجای خطوط کاغذ سفید چسبانیده شده.

ودرضمن مقابله از صفحه ۹۹ نسخه اصل تا صفحهٔ ۱۱۳ چون مطالب تا اندازهٔ غیر مرتبط بنظر میرسید مجبور شدیم آن صفحات را ازهم جدا کردیم و با تفرس از روی مطالب صفحات را مرتب و منظم نمودیم ورفع اشتباهاتی را که درضمن صحافی شده بود مرتفع ساختیم.

(تصحیح ومقابله متن ازروی نسخهٔ اصل در اول منحصراً بآقای کوهی محول بود ودر آخر نگارنده نیز شخصاً مراقبت کرد وباوجود این دربعض الفاظ پس از دوبار وسه‌بار تصحیح اشتباه جزئی دیدم و دستور تنظیم غلط نامه را دادم).

ارزش کتاب ومطالب آن - این کتاب ارزش یك اثر تاریخی را دارد و چون در آن بعض موضوعات و مطالب تازه دیده میشود که درجای دیگر نیست و گاهی کمك بتوضیح بعضی

مطالب مبهم دیگر کتب میکند همین بر ارزش این اثر تاریخی افزوده ومیافزاید وبدیهی است هر اثر تاریخی در نزد علاقمندان بموضوع آن ارزش خاصی داردو اگر بخواهیم هر گونه اثر تاریخی رابا آثار کامل شدهٔ قرون بعدمورد سنجش قراردهیم مسلماً آن اثر تاریخی قدیم جلوهٔ قابلی نخواهد کرد ولی بخودی خوددارای کیفیت وخصوصیاتی است کـه آنرا باارز کرده است .

مثلاً یك ظرف بسیارقدیم یایك عمارت تاریخی کهن بنیادی را درنظر بگیرید چنانچه آن اثر نخست یعنی ظرف قدیمی را بخواهند باظروف کامل شده ومشابه آن دراین زمان بسنجند البته درمقایسه ظاهرچه بسیارکه جلوه وارزش نخواهد داشت یا اگر یك بنای متوسط چندهزارسال پیش را بخواهید بابناهای مجلل ومنظم این عصر بسنجید البته ازحیث معماری واستقامت ارکان وبنیاد وامثال این نمودی نخواهد داشت اماهردو (هم ظرف قدیمی وهم بنای کهن) دارای کیفیت وامتیازی مخصوص و در دیده و دل علاقه مندان بآثار باستانی با نمودوارزشی خاص است که چیزی جای آنرا نمیگیرد واز ارزش آن نمیکاهد ـ این کتاب هم درحکم همانگونه آثار تاریخی است ـ واما مطالب آن ـ آنچه که مربوط بتاریخ است ازقبیل ذکرزمان ومکان

عرفا وسلاطین و وزراء وامراءِ معاصر ایشان غالباً دارای اعتبار و صحیح است و آنچه راجع بخوارق عادات و موضوعات دور از ذهن و تصدیق عدهٔ ازاهل این زمان‌است. انعکاسی است از معتقدات آنزمان که دراین اثر تاریخی باقی مانده - در اینجا وارد بحث اینگونه مطالب وصحت وسقم آن موضوعات نمیشویم همین‌اندازه مینگاریم که این کتاب هم در اینگونه‌مطالب مانند بسیاری از کتب مشابه‌آن است که راجع بمتصوفه‌وزهاد وعرفا نگاشته شده یعنی دراین موضوعات پیروی از تذکرة‌الاولیاءِ شیخ‌عطار وبعض قسمتهای‌فتوحات شیخ محیی‌الدین اعرابی و یانفحات‌الانس جامی‌وامثال‌این کتب کرده‌است وهرچه‌دربارهٔ مطالب‌آن کتب قایل‌شویم مشمول این هم خواهد بود.

طرز انشاء آن - نگارنده بواسطهٔ طول این مقدمه از بحث در طرز انشاء کتاب و توضیح جزئیات صرفی و نحوی وجمله‌بندی وانشاءآن‌صرف‌نظرمینماید - همین‌اندازه مینگارد که رویهمرفته طرزانشاء کتاب واسلوب نثر آن خوب است - ازغالب کتب‌نثری‌تاریخی‌قرن‌نهم‌هجری‌قمری کمتر نیست وبر اغلب کتب‌قرن‌دهم‌وبعدازان(عصرصفویه)رجحان دارد وبعقیده نگارنده نثر وعبارات محرابی صاحب کتاب را برشعر وی که دراین کتاب‌دیده میشود کاملا فزونی‌وبمراتب رجحان است.

قسمت سوم

خاندان مؤلف واجداد وی

بنا بمعرفی صاحب کتاب دودمان وی از خاندانهای معروف وموصوف بعلم وزهد ودارای احترام در نزد ملوك وامرا وعرفا بوده‌اند و نخستین مرد معروف این خاندان شیخ سیف‌الدین ابوالمعالی باخرزی ملقب بشیخ العالم است که در کتب معتبرهٔ چندی شرح حال وترجمهٔ وی دیده میشود و نگارنده دراینجا بایراد خلاصهٔ ترجمهٔ جامع وی از حواشی شدّالازار فی حطّ الاوزار عن زوّارالمزار (تألیف معین‌الدین شیرازی در ۷۹۱ هجری قمری) اکتفا میکند که آن حواشی بقلم علامهٔ فقید استادبزرگ مرحوم محمد قزوینی اعلی‌الله درجته واستاد دانشمند جناب آقای عباس اقبال متعنالله بطول بقائه میباشد.

« سیف‌الدین ابوالمعالی سعیدبن مطهربن سعید باخرزی حنفی مشهور بشیخ‌العالم در ۹ شعبان سال پانصد و هشتاد و شش درباخرز متولد شد وپس ازتحصیل فقه وحدیث وقرائت در نزد مشاهیر علماءِ آن عصر مانند شمس‌الائمه کردری و جمال‌الدین احمد محبوبی بخاری ورشیدالدین یوسف فیدی و

شهاب‌الدین عمر سهروردی بالاخره بخوارزم بخدمت شیخ نجم‌الدین کبری رسید و دست در دامن ارادت اوزد و بدستور او بخلوت وریاضت اشتغال جست وسپس شیخ نجم‌الدین کبری او را از بهر تعلیم و ارشاد خلق ببخارا روانه گردانید واو در آنجا توطّن اختیار نمود وهمواره اوقات خود را بافاضه علم و تربیت مستعدین میگذرانید تا بالاخره درهمانجا در ۲۵ ذی‌القعده سال ششصد و پنجاه و نه وفات یافت و در فتحاباد از قرای حومهٔ بخارا مدفون شد ومرقد او که بامر امیر تیمور گورکان در سال ۷۸۸ بقعه و بارگاهی عالی بر آن ساخته‌اند هنوز در آنجا زیارتگاه عمومی است، شیخ مزبور معاصر منکوقاآن و هولاکوخان بوده و از قرار تقریر تاریخ جهانگشای جوینی که در حیات خود شیخ (در حدود سنه ۶۵۸) تألیف شده سرقویتی بیکی مادر دو پادشاه مزبور هزار بالش نقره (هر بالشی پانصد مثقال است) برای او ببخارا فرستاد تا در تحت نظر او مدرسهٔ در آن شهر بنا نمودند وچندین ده خریده بر آن وقف کردند ومدرّسان وطلاب علم در آن بنشاندند شیخ سیف‌الدین را سه پسر بوده است: بزرگتر جلال‌الدین محمد که در ۱۶ جمادی الاولی سنهٔ ۶۶۱ در چند فرسخی بخارا کشته شد، و

میانه برهان‌الدین احمد که در مراجعت از حج در سنهٔ ۶۵۸ بکرمان آمده‌در آنجا در کنف حمایت عصمة‌الدین قدلغ ترکان خاتون ازبلوك قراختای کرمان (۶۵۵-۶۸۱) سکنی اختیار نمود و درسنهٔ ۶۹۶ وفات یافت، پسر این برهان‌الدین احمد ابوالمفاخر یحیی درسنهٔ ۷۱۲ از کرمان ببخارا آمد و ترتیب سفره وخرقه و حجرات فقرا برسر تربت شیخ سیف‌الدین او نهاد و درسنهٔ ۷۳۶ وفات یافت و در همان فتح آباد موفون شد و این ابوالمفاخر یحیی هموست که ابن بطوطه درشهور سنهٔ ۷۳۳یا۷۳٤ که ببخارا رسیده بوده درهمین فتحاباد اورا ملاقات کرده وشرح ممتّعی ازپذیرائی و ضیافتی که او ازوی نموده است درسفر نامهٔخود نگاشته‌است، و پسر سوم شیخ سیف‌الدین باخرزی مظهرالدین مطهراست که ازسوانح احوال اوچندان اطلاعی نداریم.

راجع بکیفیت مهاجرت شیخ برهان‌الدین ازبخارا بکرمان برحسب استدعای ترکان خواتون و دستور پدر برهان‌الدین شیخ سیف‌الدین و نقل کرامتی از وی شرحی صاحب این کتاب نگاشته (رجوع شود بصفحه ۷۹و۸۰ همین کتاب).

ونیز ناصرالدین‌منشی کرمانی که خود درآنعصر بوده در

این موضوع شرحی نگاشته چون بر بسیاری ازمآخذ تاریخی رجحان داشت عیناً نقل میشود « و چون ماوراء النهر سمت خرابی پذیرفت از وطأت عساکر جرار و هجوم جیوش تاتار اهل آنجا لگد کوب محنت گونا گون شده ببلاء جلاء مبتلی گشتند شیخ زادهٔ جهان برهان الحق و الدین الباخرزی که واسطهٔ عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده و زمانه آیةالله فی عظمة شأنه و علوّ مکانه سیف الحق والدین المجلس العالی سعیدبن مطهر بن ابی المعالی قدس الله روحهما از وطن مالوف نهضت کرده بکرمان آمد وغریق انواع اصطناع و ایادی ومشمول اصناف الطاف باکرو غادی ترکان گشت » بهر حال اهمیت شیخ برهان الدین از دیگر فرزندان سیف الدین شیخ العالم بیشتر بوده وی جد صاحب این کتاب است که بقول وی بشش رتبه بدو میرسد.

دیگر از افراد متعین این دودمان و اجداد صاحب کتاب شیخ جلال الدین مسعود است که پدر پدر محـرابی نویسندهٔ کتاب بوده وراجع باو مطالبی درهمین کتاب دیده میشود (رجوع شود بصفحهٔ ۸۱ همین کتاب تاچند صفحه بعد از آن) نگارنده نظر باجتناب از تفصیل از تکرار و ایراد صرف نظر کرد.

قسمت چهارم

معرفی نویسندهٔ کتاب

نام نویسندهٔ کتاب سعید و تخلص وی محرابی و شهرتش خطیب و مولد و موطنش کرمان بوده (جائی نام خودرا تصریح نکرده امّا درصفحهٔ ۸۰ این کتاب مینگریم که نگاشته « و کاتب سمیّ حضرت شیخ العالماست» مرادش شیخ سیف الدّین باخرزی است که چنانکه نگاشتیم نام وی سعید بوده) وبقول وی بشش رتبه نسب بشیخ برهان الدّین معروف بشیخ زادهٔ سعید پسر شیخ العالم میرساند - نام پدر واجداد صاحب کتاب، را بطور منظم نیافتیم ودراین باب تفحّص هم بعمل نیاوردیم.

ترکان خواتون حکمران معروف کرمان در قرن هفتم برای شیخ برهان الدّین جدّ وی دو خانقاه ساخت وموقوفاتی برآن اختصاص داد - چنان برمیآیدکه قبورچند تن ازمشاهیر این خانواده از شیخ زاده برهان الدّین گرفته ببعد در یکی از آن خانقاهها بوده وشاید تصدّی امور آن خانقاه و موقوفه بالوراثه بنویسندهٔ کتاب رسیده بوده - امّادرعصری که این کتاب را نگاشته بصورت آبادی اوّل باقی نمانده بوده - درسال ۹۳۸ قمری هجری احیاء خانقاه ومدفن شیخ برهان الدّین را کرده و ازاین حیث مشعوف بوده است.

امر خطابت و شاید امامت مسجد جامع مظفّری کرمان بابعض افراد متعیّن خانوادهٔ نویسنده خاصّه پدر پدر وی شیخ جلال الدّین مسعود بوده ـ بعد از جلال الدّین مسعود پسر و پسر زادهٔ وی درمدّت کمی عهده دار این امر گشته وسپس این منصب (خطابت) بالاستقلال بنویسندهٔ کتاب اختصاص یافته بوده درسال نگارش این کتاب سی و نه سال تمام گذشته بوده که بدین امر اشتغال داشته (رجوع شود بصفحهٔ ۸۷ و ۸۸ این کتاب).

ازاین کتاب مستفاد نمیشود که نویسندهٔ آن جز بتوابع کرمان بجائی سفر کرده باشد ساکن کرمان و وقتی درمحلّهٔ موالی بوده ـ (برسال وفات وی نگارنده را اطلاعی حاصل نشد).

نویسنده کتاب ازادبیات پارسی و تااندازهٔ عربی واصطلاحات عرفا و صوفیه مطّلع و بر گفتن شعر پارسی و نیز عربی قادر بوده است ـ مشرب وی تصوّف و ارادت بغالب رجالی است که ایشانرا بسمت اولیاء اللّهی میشناخته و مذهبش باحتمال قوی تسنّن است وشاید درآغاز ظهور صفویّه ازبیم تیغ افراد بی باك قزلباش تقیّه میکرده است.

درخاتمه معروض میدارد که یك علّت بزرگ عدم اشتهاراین

کتاب هم شاید همین موضوع اخیر یعنی انتشار مذهب شیعه در ایران و صفحات موطن نویسنده بوده کـه مخصوصاً عامّه کرمانیها پس از چند قرن افراط و تعصّب در مذهب تسنّن باین راه افتادند و دراندك مدّتی چنان دراین راه پیش رفتند که بر مرده و زنده و آثار و قبور قدما ابقا نکردند. دراین میانه این کتاب در آن صفحات بکلّی متروك و پامال ومانند نویسندهٔ آن و قبور آباء واجداد وی فراموش شده است.

۱۰ اسفند ۱۳۳۰ خورشیدی

سید محمد هاشمی کرمانی

پایان

والدین المهشوی بَرَّد الله تعالی مضجعه چنین معروفست که
ایشانرا بعد از تحصیل علوم ظاهری و کمال صوری تربیت و نظر
از حضرت عرفان شعاری قدسی دثاری ارشاد آثاری یا شیخ نور
الملة والدین احمد خوارزمی رسیده باین طریق که ایشانرا بواسطه
مولویت و علم ظاهر انکار حضرت شیخ در خاطر متأکد گشته بوده
و نسبت ایشان بجهل و بدعت و نامشروعات مینموده اند تا آنکه
حسب الضروره واقع شده که ایشانرا بملاقات و صحبت شیخ
احتیاج افتاده و ایشان همچنان درشت با مولانا فرموده
و در ایشان اثری تمام کرده و تصرفی تمام در ایشان نموده و ایشان
مجذوب حضرت شیخ شده اند و چنین گویند که بمولانا فخر الدین
خشوی رسانیده بودند که شیخ میگوید الله گو و این کفر است
و ظاهرا چون شیخ ترک بوده و امی در زمان که ذکر میکرده است
و میگفته اند الله هو ها بکاف مبدل میشده و بگوشها الله گو
میرسیده و این را سند مدعیات خود کرده تکفیر شیخ مینموده اند
روزی مولانا بخدمت شیخ رفته اند بان نیت که ایشانرا ازین
رنج نمایند بلکه اهانت کنند چون بصحبت رسیده اند گفته اند

از خانه بیرون آمدم و حال آنکه تخمیناً نصف شب بوده باشد چون
بسر چهارراه در مدرسهٔ مولانا ضیاء دین علی که در سر بازار
سر پل واقعست رسیدم دیدم که شخصی در میان آب
که در سر چهارراه ایستاده افتاده و غلط میزند و باز می آید
و آب بسیار ایستاده بود و در میان آب ساعتی نجومی یا بیشتر
چنین بعد از آنکه حرارت او تسکین یافت و از آب بیرون آمد
نیک نگاه کردم بابا زین الدین بود و بسیار مردی عزیز با جذبه
بود و او نیز دران قحط وفات کرد دیگر ابدالی مجذوب بود که
ماری داشت و از طرف زرند آمده بود دیگر دو عورت مجذوبه
بودند آنچه بخاطر کاتب مانده یکی دایم شب و روز بر سر بام
خانهٔ خود بود چنانچه از کنار کوچه میمند و خانهٔ او در جنب خانه
امیر مرتضی معلم بود و یکی دیگر اکثر اوقات بمسجد جامع امیر
می آمد و با کسی حرفی نمیزد و در پس غرفهامی نشست و درین
قحط از آنجماعت کسی نماند و بعد از فوت و تلف ایشان کرمان روز
بروز افتاد و حالا درین تاریخ که سنه خمس و عشرین و تسعمائه

کتاب

تذکرة الاولیاء محرابی کرمانی

یا

مزارات کرمان

«تاریخ تصنیف نیمهٔ اول قرن دهم هجری قمری»

براهنمائی و مساعی

جناب آقای سید محمد هاشمی کرمانی

نماینده سابق مجلس شورای ملی

باهتمام و سرمایهٔ

حسین کوهی کرمانی

مدیر روزنامه نسیم صبا

چاپ شد

۱۳۳۰ خورشیدی

چاپخانه مجلس

والدین (۱) الهفشوی (۲) برد الله تعالی مضجعه - چنین معروف است که ایشانرا بعداز تحصیل علوم ظاهری و کمال صوری تربیت و نظر از حضرت عرفان شعاری قدسی دثاری (۳) ارشاد آثاری شیخ نورالملة والدین احمد خوارزمی رسیده. باین طریق که ایشانرا بواسطه مولویت وعلم ظاهر انکار حضرت شیخ درخاطر متأکد گشته بود ونسبت ایشان بجهل وبدعت و نامشروعات مینموده اند تا آنکه حسب الضروره واقع شده که ایشانرا بملاقات وصحبت شیخ احتیاج افتاده و ایشان همچنان درشت بامولانا فرموده اند ودر ایشان اثری تمام کرده وتصرفی تمام درایشان نموده و ایشان مجذوب حضرت شیخ شده اند وچنین گویند که بمولانا فخرالدین هفشوی رسانیده بودند که شیخ میگوید الله کو واین کفر است وظاهراً چون شیخ ترك بوده وامی در زبان کـه ذکر میکرده اند و میگفته اند الله هو

---

۱ - درنسخه اصل مطلب ازلفظ والدین باقی مانده وبقیه مفقود گردیده وتفصیل درمقدمه کتاب مشروحاً ذکر شده است.

۲ - باحتمال کلی هفشوئیه پنج فرسنگی شهر کرمان نزدیك بباغین امروزاست که هم اکنون بنام هشوئیه خوانده میشود وشیخهای هشوئی در کرمان و باغین شهرتی داشته‌اند و بقایائی دارند.

۳ - جامه و روپوش که روی شعار پوشیده شود.

ها بکاف مبدّل میشده وبگوشها اللهٰ کو میرسیده واین را سند مدّعیات خود کرده تکفیر شیخ میکرده اند روزی مولانا بخدمت شیخ رفته اند باین نیت که ایشانرا ازین ذکر منع نماید بلکه اهانت کنند چون بصحبت رسیده اند گفته اند که ایمان چیست بگو شیخ که درو نگاه کرده مولانا از زبان باز شده ودیگر سخن نکرده شیخ مولانا را پیش خواند واو بی‌اختیار دویده تانزد شیخ - شیخ با مریدان گفته اند که در پیشانی او نگاه کنید نگاه کرده اند نشان دو قلاب بر دو شقیقه مولانا یافته اند شیخ گفته که تا اورا خواهی نخواهی باین دو قلاّب پیش خود کشیدیم پس مولانا فخرالدین نزد شیخ تسلیم و مرید شده بعد از آن گفته اند خدمتی فرمائید شیخ گفته‌اند ترا از کرمان پرسه(۱) بیرون باید بردودریوزه نمود تاخفض(۲) جناح تو شود ونتن(۳) مولویت و رعونت(٤) از تو

---

۱ - بمعنی گدائی است اما اینك از آن سؤال بکف مفهوم نمیشود بلکه حال گردش درویش را در کوچه وبازار که لفظ یاجمله وشعری راتکرار کند و باشخاص برك سبز یا چیز معطری را بدهد پرسه و پرسه زدن گویند - در آن حال اشخاص هم باختیار وجهی در کشکول وی اندازند

۲ - فرو داشتن بال - کنایه از سکون و تواضع .

۳ - بروزن کدر . بوی بد و رایحهٔ ناخوش .

٤ - بروزن خشونت - بمعنی خودآرائی - سرکشی - نادانیست .

بیرون رود پس ایشان قبول کرده‌اند وسبوی شکسته برداشته و بر دست گرفته اند و سر و پا برهنه بدر دکانها و خانه گرد برمی آمده‌اند ومیگفته اند اعطونی شیئاً لله(۱) و آواز ایشان میلرزیده و از غایت پیری و ضعف چون بسیار مسن و ضعیف بوده‌اند ومردم گریه میکرده‌اند وهرکس چیزی درآن سفال شکسته میانداخته اند و وحشتی غریب از مردم برخاسته و کوچك وبزرگ در گریه افتاده اند و مناسب احوال ایشان این معنی مینموده.

بطوف میکده ها روز بینوائی ما
سفال چرخ بود کاسهٔ گدائی ما

ودیگر آنکه

مفلسانیم آمده در کوی تو شیئ لله از جمال روی تو

بعد از آنکه پرسه فرود آورده اند وبخدمت ایستاده اند دیگر ایشانرا خدمت مطبخ و خانقاه فرموده اند و ایشان باوجود ضعف و پیری میافتاده و برمیخواسته اند تا کار خود بروفق مدّعا پیراسته اند واز جمله کل شده‌اند ومناقب ومفاخر ایشان بسیار است.

---

۱ - بدهید بمن برای خدا چیزی.

در تذکره حضرت قطب الاکابر - والاعالی نادرة الایام واللیالی - المتجلی بتجلیات الخفی الجلی شیخ کمال الدین ابو غالب الصیقلی انار الله برهانه - ایشان از جملهٔ اقطاب روزگار واوتاد(۱) بزرگوار خود بوده‌اند ومرشد و پیر حضرت قطب ربانی شیخ برهان الدین کوبنانی(۲) اند قدس سرّهما - هرچند حضرت شیخ برهان الدین کوبنانی در کودکی در وقتی که در گهواره بوده‌اند نظر از خواجه فقیه ابوالمعالی زرندی(۳) یافته‌اند اما پیر تربیت ایشان شیخ ابوغالب صیقلی بوده‌اند.

چنانکه مشهور است که حضرت خواجه فقیه ابوالمعالی که از جمله کلند وقتی در کوبنان بوده‌اند و در آن سال باران در کوبنان نیامده ومردم بسیار در زحمت بوده‌اند و مزروعات ضایع میشده - سکّان آنجا استعانت بخواجه برده‌اند که بدعای باران میباید رفت - خواجه قبول نموده - فرموده‌اند که اوّلا پرسه بیرون بریم - چنانکه آداب درویشان است - بعداز آن

---

۱ - جمع وتد بمعنای میخ ودراصطلاح عرفا اوتاد گروهی از اولیاء اللهند که از اقطاب از حیث رتبه فروتر و از دیگر خلایق فراترند.
۲ - کوهنبان و کوبنان از توابع راور (از بلوکات کرمان بدانسوی که بخراسان منتهی شود) و برسی فرسنگی کرمان واقع است علما و عرفا و محدثین بسیار از آن قصبه برخاسته‌اند.
۳ - از بلوکات معروف کرمان است که تا شهر کرمان هیجده فرسنگ مسافت دارد.

بدعای باران بیرون رویم - بعداز آنکه درپرسه بوده‌اند وذکر میکرده‌اند - خواجه گرم شده بوده‌اند ناگاه گذارشان بر در سرائی افتاده خواجه باندرون سرا دویده اند و کودکی در گهواره بوده بیرون آورده وبرسر دست نهاده و بمیان جماعت آورده و گفته‌اند خداوندا بحرمت این طفل که قطب زمان خواهد شد که باران نافع فرو فرست - فی‌الحال باران بسیار آمده - پس حضرت شیخ منظور خواجه فقیه ابوالمعالی بوده درصغرسن وبعد از سن تمیز وتکلیف درخدمت شیخ ابوغالب صیقلی بوده‌اند و تربیت سلوك یافته‌اند - و قبر حضرت شیخ ابوغالب درمحله‌مردکان (۱) قریب‌مزارمنیرحضرت‌شیخ‌داود (۲)

---

۱ - امروز محله بنام مردکان در کرمان اشتهار ندارد و در سابق محلهٔ بسیار مهمی بوده که ازانپس بچند قسمت تقسیم‌شده ونام‌آن تغییریافته .

۲ - مزار شیخ داود و آب انبار آن در آخر محله شهر وبن داد که باقی است - و سنك مزار شیخ کـه خوشبختانه تاریخ هم دارد هنوز برجاست - تاریخ آن همان ماه و سال وفات این شیخ الاسلام مفسر و محدث بزرگ کرمانی است که محرم سال ۷۹٤ هجری قمری باشد و گنبد گچبری آن نیز از آثار همان عهد و زمان است و باید جزوآثار باستانی قرون اسلامی بدان توجه وازآن نگاهداری شود .

(برای اطلاع بیشتری از ترجمه شیخ داود و خصوصیات سنك قبر و گنبد مزاروی بکتاب کرمانیان نامی تألیف هاشمی مراجعه‌شود) .

است - درمقابل خانه سیدمحمدعرب و برسر قبر ایشان حالی یك صفهٔ کوچك مانده وعمارتی که در قدیم بوده خراب گشته ومردم از آن غافلند - چون عامه خلق کمال هر کس تربیت ظاهره وعمارات عالیه و امکنه و ابنیه میدانند و میشناسند و اهل الله چون در نیستی میکوشند لاجرم خود را از چشم اغیار میپوشند و نیز غیرت حقیقی عشاق را در زیر قبهٔ غیرت مستور میدارد ونعم ماقیل -

مردان رهت که سرمعنی دانند   از دیدهٔ کوته نظران پنهانند

در تذکرهٔ حضرت شیخ نظام الملة والحقیقة والدین داود قدس سره ایشان از اکابر علماء ومشاهیر اولیاء واتقیا بوده‌اند و مجردمی بوده‌اند و ایشانرا همشیرهٔ بوده که بخدمت ایشان قیام داشته وخدمت او آن بوده که هرروزه یك بره طبخ میکرده و یك سبو آب سرانجام مینموده که حضرت چون افطار میکرده‌اند - آن برهٔ بریان وآن سبوی آب بیکدفعه صرف میکرده‌اند و صایم الدهر و قایم اللّیل بوده‌اند و بعد از آنکه مطعوم ومشروب دفعة صرف میکرده‌اند تاصباح بطاعت وعبادت ومراقبت مشغول بوده‌اند ومیفرموده‌اند که این نفس رکیکی است حق او با او میبایدداد اما حظ اواز او برمی باید

داشت واورا ببیکار نمی باید گذاشت ومیفرموده اند که یك عورتی (۱) مجوسیه مرشد سلوك من شده که من مدتی مدید هرچند سعی کردم که درشب پیش ازو برخیزم چون برخاستم آواز چرخ او میآمد و من از غیرت شب دیگر بوقت تر از شب پیش سعی میکردم کـه برخیزم چون برمیخاستم دیگر آواز چرخ او نمی شنیدم و مدتی مرا براین داشت تا در شبخیزی و سلوك ثابت قدم و راسخ دم گشتم و میفرموده‌اند کـه خلوت دو نوع است مردانه و زنانه چنانکه مشهوراست که یکنوبت درویشی از ایشان التماس نموده کـه چند روزی آرزو داریم کـه در خدمت شما سلوك نمائیم وخلوتی چند برآریم فرموده کـه خلوت مردانه یا زنانه آنمرد گفته کـه خلوت مردانه کدام است و زنانه کدام شیخ فرموده که خلوت مردانه آنست که هرشب یك برّه بخوریم و تا صباح بیکوضو باشیم - و خلوت زنانـه آنکه در سوراخی نشینیم و بچهل مغز بادام چنانکه ضعیف همتان عمل میکنند بگذرانیم آن درویش چون زاهد و مرتاض بوده گفته که ما این را بگدار نمیتوانیم برد و ترك

---

۱ - عورت بمعنی هرچیزی است که باید مستور باشد واز دیدن ونمودن آن شرم آید (وجزاین‌هم معانی چندی دارد) وبمعنی زن که شهرت داشته وهنوز هم در بعض شهرستانهای ایران بدین معنی استعمال میشود مجاز است .

خدمت نموده و عرفان ایشان چنان بوده که یکنوبت آواز کمانچه از همسایه از محلّی دیگر بگوش ایشان رسیده و از آن خوشحال شده‌اند یکی از مخلصان چون از آنحال واقف شده اورا منع کرده شیخ از آنحال باز مانده پس معلوم نموده که‌مریدی منع او نموده‌بود اورا طلب کرده وزجر(۱)فرموده و گفته چندآوازخر گبران بشنوم‌آخر بگذارم که یك‌نوبت هم صدائی که حالی داشته باشد بشنوم و چنین معروف است که هرصباح بوقت بدروازه مرد کان میرفته ومکاریانرا میدیده و سلام و تواضع با ایشان میکرده‌اند درین باب با ایشان سخن کرده‌اند که‌یعنی طایفه بی‌باك - بیوضو- بی نماز ندمیگفتند که هرچه‌هستند حال‌شب‌خیزند وسیمای شب‌خیزی ضیائی(۲) میباشد که دل درویشان سوخته و شب زنده داران افروخته را میلی بآن هست و کمال فضل صوری ومعنوی ایشان بسیار بوده والله اعلم.

در ذکرمرشد الانس و الجان و سالك مسالك

---

۱ - منع و نهی وباز داشتن.

۲ - در اصل صدائی بود یا لفظی شبیه بآن و چون ضیائی مناسبتر مینمود از اینرو این اندازه تصرف لفظی در آن بعمل آمد.

الوجدان والعرفان الممتاز من بین اهل الله فی العصر والدوران خواجه اتابك المشتهر به بزقوش و خواجه محمد مهرزبان افیض علیهما شجال الرحمة والرضوان.

چنین مشهوراست که حضرت خواجه اتابك ترك بوده‌اند بعداز کمال صوری و معنوی که داشته‌اند دنیوی بسیار نیزدر سر کار ایشان بوده صرف میکرده‌اند وبزقوش از آن میگویند که مکاشفان ایشانرا ببازی سفید درعالم ملکوت دیده‌اند وبزبان ترك باین اسم و لقب مشهور شده اند و بعضی گویند که ببزغوج مشهورند و وجه تسمیهٔ او باین آنست که هر روز یکسر بز و یك غوچ ازکوه میآمدند وبمطبخ ایشان میرفتند و داخل مددخرج مطبخ ایشان میشدند امّا ظاهراً قول اول اصح است و گنبد مدفن ایشان با آنکه چهار صد سال است که نهاده اند چنان مینماید که اندك وقتی باشد که احداث شده و این نیز دال بر کمال ایشان تواند بود چنین میگویند که دفینهٔ بسیار درحوالی مزاروخانقاه ومنار (۱) بوده وخواهد

---

۱ - اینك اثری ازجای منارمزار وخانقاه نیست - افسانه گنج نهان راجع ببناهائی جز این نیز در کرمان شهرت داشته - نسبت بگنبد سبز ومسجد ملك (شاید هم دراصل موضوع مربوط بمزار خواجه اتابك بوده) میگفتند «نه دست چپ نه دست راست سایه منار گنجی بجاست وهمین گونه افسانه‌ها متاسفانه درقرون اخیرموجب سست بنیادی وخرابی آن آثار تاریخی گردید.



سنگ قبر خواجہ اتابک واقع در محلہ بازار شاہ کرمان

بود ازجمله مشهوراست که دردهلیز خانقاه تخته سنگی چند بوده که انداخته بوده‌اند ومدتهای مدید بر آن گذشته وحال آنکه‌طلا بوده که سیه تاب کرده بودند وبعضی گویند که درایام قدیم گنج نامهٔ یا خطی که مشعر باین معنی بوده کسی یافته بوده است که درمحلی معین ازاین خانقاه دفینه وذخیره هست بعد از آنکه آنمحل را شکافته‌اند وتخته سنگهای عظیم که بر سر آن بوده بر کنده وصلهٔ چند آهن بوده ضرورةً آنرا تصرف نموده حمل بر آن کرده، که آنچه بکار میآمده بوده برده‌اند ـ آهن چون کثیف و کم بهاست گذاشته‌اند القصه وصله‌های آهن چند مدت درخانهٔ اومانده یکنوبت آهن بقدر قیمتی یافته وصلهٔ از آن آهن بخانهٔ حداد برده حداد ملاحظه کرده چون بسیارگران بوده در آن متعجب بوده درشب وصلهٔ از آن در کوره نهاده دم بسیار دمیده دیده که طلااست صباح بوقت بسر آن شخص رفته و گفته که اگر از این آهن داری ضرورتست وچیزی دربهای آن افزوده و آن وصله‌های باقی از آن شخص خریده و برداشته و از کرمان رفته و بعد از مدتی که گذشته باز آمده و تاجری متمول مشهور گشته و بعضی میگویند که کسی گنج نامه یافته و در آنجا نیز مکتوب بوده

که درسایهٔ این منار در وقتی که آفتاب درفلان برج باشد در وقتی معین ازفلان روز ملاحظه نمایند که ذخیرهٔ هست آنرا صرف عمارت این بقعه ومدفن فقرا ومساکین کنند وازین نوع کلمات بسیار است والعلم عندالله **واما احوال خواجه محمد مهرزبان** چنان بوده که ایشان بعد ازفیوض (۱) وکمال صوری معنوی دایم صامت بوده‌اند وبعضی گویند پدر ایشان مرزبان نام داشته و جدید الاسلامی بوده و ایشان را بآن اسم باز میخوانند و بشیخ محمد مهر زبان مشهور شده‌اند و العهدة علی الراوی و تاریخ وفات ایشان حضرت قاضی صاین الدین محب‌الله روح‌الله روحه بر در مزار ایشان نوشته غالباً قریب چهارصد سال خواهد بود **درتذکرهٔ محامد حضرت‌شیخ بزرگوار وجناب عالیمقدارشیخ خبیر ازباطن وظاهر اجلی المجالی شیخ شمس الدین مبارك قدس سره العزیز** چنین مشهور است که حضرت شیخ در بدو سلوك بگازری مشغول بوده و ترکی یکنوبت یکقد متقالی بایشان داده بوده که‌بشویند و از خاطرش رفته و مدتی مدید نیز از کرمان

---

۱ - در اصل بازاء بود و درست بنظر نیامد - و شاید هم لفظی دیگر بودهٔ ودر کتابت اشتباه شده است .

رفته چون باز آمده حضرت شیخ از عالم رفته بوده انده در
میان مردم تعریف و اوصاف ایشان و کرامات مانده بوده و
این ترك از هر کس شنوده بخاطرش رسیده که من یکنوبت
متقالی باین مرد داده بودم اگر چنانچه او مردی درویش
بودی بایستی در حق من با من رسانیدی یا بکسی سپرده
بودی حال حق من در گردن او مانده یکنوبت واقع شد که
بزیارت حضرت شیخ رفته در اثنای آن گفته یا بخاطرش
گذرانیده که متقالی مرا برد درسر بالین شیخ نزدیك چراغپوش
متقالی سفید یافته که نهاده بود و دانسته که آن متقالی
اوست که بشیخ داده واز روحانیت شیخ است که آن ظاهر شده
اعتقاد زیاده کرده ومرید شده وچنین میگویند که آن مزار که
حضرت شیخ در آنجا مدفون است حال بدستور مشهورتر است
که در قدیم نیز بوده و موسوم بدشتویه بوده وبعد از آنکه
حضرت شیخ در آنجا مدفون شده اند خواجه سرور سلطانی
درزمان شاه شجاع واوان خروج اولادمظفریه آنرا احیانموده و
گنبدی بر طرف قبلهٔ شمال جهت مقبرهٔ خود احداث نموده وحال
در آنجا مدفون است حال بدستور مشهورتر است گورقدیم نیز

بوده موسوم بدشتویه بوده وبعد از آنکه حضرت شیخ درآنجا
مدفون شده‌اندوقبرحضرت شیخ مبارك درمیان خانقاه دشتویه
واقع است درپای درخت عناب و میلی برسر قبر ایشانست و
حال مندرس است وچنین مشهوراست که حضرت شیخ بایکی
ازمریدان و درویشان‌خود که بدیدن حضرت خضرعلیه‌السلام
میل داشته و دایم استدعا مینموده ایشان گفته‌اند که هر که
چهل جمعه بعد از نماز بدستور حاضر گردد و تخلف نورزد
البته صحبت حضرت خضربیابد بعضی گویند این مرد درجمعهٔ
اول که رفت دیدکه درآخر سماع(۱) ترکی مست باندرون
دستور آمد و مردم از او متفرق شدند و بدمستی میکرد
چنانکه مردم متفرق و بعضی میگویند که این مرد سی و نه
جمعه ملاحظه کرد ورفت جمعهٔ چهلم که مترصد بود که امروز
خضررا ملاقات خواهد نمود این عجایب دید و درسخن پیرو
وعدهٔ اومتحیر و متأمل شد بعـداز آنکه بخدمت شیخ رفت
شیخ تبسمی کرد و گفت ای فلان صحبت دریافتی گفت ای
حضرت خضرچه باشد که امروز بعد از آنکه مدتی است که

۱ـ ذکر وغناء وشنیدن ـ ومجالس وجه وسماع صوفیه از قدیم معمول و
مشهور بوده است .

انتظار میکشیم در آخر سماع ترك مستی باندرون خانقاه آمد و درمیان مردم درچرخ گردید و مردم همـه درهم ریختند و مجلس با او گذاشتند ومن هم مستأصل بودم که این چه حکایت بوده باشد و بخدمت شما آمدم شیخ گفت ای فـلان چرا پا محکم نکردی کـه آن خضر بود و خـاص بواسطه نیست و زحمات توخود را ظاهر کرده بود - پس آنمرد متحیر وحیران وپشیمان شد - پس شیخ فرموده کـه ارادهٔ الله و عادةالله باین جاری و ساریست که گنج زودبزود بکسی آشکارا نشود باین شیوه دولت در رهگذار میآید ومیگذرد و مردم غافلند .

فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان
چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست

بعد از آن شیخ او را بشارت داد بادراك صحبت حضرت خضر و گفتند که چون زحمتی کشیده باشی و ثابت قدم گشته بالاخره باین دولت فایز و فایض خواهی شد .

درذکر وشرح احوال حضرت قطب ربانی وعارف صمدانی وعالم ربانی وکامل یزدانی شیخ کامل عالم امی شیخ نورالحق خوارزمی چنین مشهوراست که ایشان مرید حضرت شیخ محمد خلوتی بوده‌اند و در خوارزم مدتی

درخدمت ایشان سلوك نموده‌اند و بوده‌اند آخر برخصت ایشان بکرمان آمده‌اند و مدتی در کرمان بوده اند وزمان شاه شجاع بوده و شاه شجاع را طریقت محبت او حسن عقیدتی بحضرت شیخ الاسلام مرشد طوایف الانام خواجه عماد الملة والدین الفقیه روّح الله روحه بوده وایشانرا عقیدتی با شیخ نور الدین پیدا شده وچون بایشان رسانیده بودند که شیخ نورالدین مردی عامی اُمی است وترك است. طریق سیر وسلوك نمیداند وبعضی ازمردم کرمان را حسن اعتقادی با شیخ نورالدین پیدا شده خواجه عماد را خوش نیامده[1] چون خیال او این بود که همه کس مرید و تابع او باشند چون فضل و کمال صوری و معنوی نیز داشته اند پس در مجلس خواجه صاحب غرضان و خوش آمدگویان غیبت شیخ بسیار میکرده‌اند ودر مجلس ومحافل او را استنکاف مینموده اند از جمله غیبت ها یکی بوده که چون ذکر خلوتیه بعداز نماز خفتن الله است وبجهر[2] میگویند و شیخ گاهی گرم میشده اند الله هو میگفته اند و چون ترك

---

۱ ـ موضوع سوء سلوك خواجه عماد فقیه را با عرفای معاصر بطور تواتر نگارنده در تواریخ دیده است.

۲ ـ بر وزن نهر ـ آشکار کردن ـ وآواز بلند کردن درخواندن.

... شلمه ها بکاف مقلوب
بوده اند بزبان ایشان الله کو جاری میشده ... ... مینموده صاحب غرضان میگفته اند که شیخ را دعوی ارشاد موجود نیست و این نوع سخنان شهرت میداده اند و حال آنکه ایشان الله هو میگفتند القصه برین ایشانرا گرفته و اجلاسی نموده و تکفیر ایشان کرده اند و تکلیف نموده اند که شیخ بر سر منبر رفته و تجدید کلمه کرده وچون پائین آمده از در مسجد جامع بیرون رفته و متوجه خوارزم شده وچون آن شب برفی عظیم افتاده بود و در بیرون دروازه در محله مجوسیان[1] ضرورةً توقف کرده وازجمله مریدان ومخلصان ایشان همین مولانا ضیاءدین علی که آخر از نظر شیخ قاضی کرمان شده باشیخ اتفاق کرده و شب با شیخ در بیرون شهر بسر برده و هیچکس دیگر از ترس حاکم وخواجه عماد ودیگر مردم متعصب قوت نیافته که باشیخ ازشهر بیرون رود پس شیخ در

---

۱ ـ از قدیم مخصوصا از زمان سلاجقه کرمان (ملوك قاوردیه) محله زردشتیان جد او بنام کوی گبران مشهور بوده ـ پس از قرنی چند آن محلهٔ مشخص ازمیان رفت ـ گویند شاه‌عباس کبیر باز محلهٔ ایشانرا جدا کرد ـ درزمان افاغنه و سپس نادر شاه آن محلهٔ بزرگ ویرانی یافت محل آن خارج دروازه خراسانی (معروف بدروازه گبری) و آثار آن تا چندی قبل بطور وضوح معلوم و مشهود و بنام خرابه‌های گبر

آخر شب [illegible]
[illegible] تسلی مولانا ضیاءدین کرده و گفته که‌ای فرز[illegible]
قوت و طاقت ریاضت و اتفاق با درویشان نیست باز گرد[illegible]
خدمت والدین باش و بخاطر وهمت متوجه درویشان باش که
اگر عمر امان دهد و ارادهٔ الله باشد عنقریب با یکدیگر
صحبت میداریم برو ومردانه در کار خود باش و غافل مباش
پس مولانا ضیاءدین را تسلی نموده باز گردانید واز آن محل
شبگیر[1] بلند کرده رفته مولانا ضیاءدین صباح باشهر آمده وبا
افاضل و حاسدان تاریخ شب گفته که امشب تا صباح برف
آمد اکنون بیائید و ببینید که آن محل که شیخ (در آن
بوده) چه حال دارد و بعضی را با خود برده در میان چنان
برفی عظیم قریب دو گز زمین بوده که مطلقاً برف بآنجا
نرسیده‌بوده گفته امشب‌شیخ درین گل‌زمین‌بسر کرده ومن‌نیز
درخدمت‌بودم واز برف‌هیچ مضرتی بمن‌وایشان نرسیده‌پس‌شیخ
رفته‌اند بعدازمدتی بخوارزم رسیده‌اند و پیر ایشان شیخ محمّد
خلوتی‌خانقاهی‌احداث میفرموده ودر کارآن بوده‌اند که چون

---

۱ - آخر شب کوچ کردن - و تاکنون این لفظ و نیز لفظ ایوار بر وزن دیوار که آخر عصر و قریب بغروب سفر کردن باشد در بسیاری از نقاط ایران معروف و مورد استعمال است .

خبر رسانیده‌اند که شیخ نورالدین از کرمان آ[illegible] فرموده‌اند که
ناوه[1] گل بر گردن او نهند تا خانقاه تمام شود پس همچنان کرده‌اند
و خانقاه تمام شده و دوش شیخ نورالدین از بسیاری ناوه کشیدن
جراحت شده و کرم افتاده بعد از آن شبی حضرت شیخ محمد
نورالدین را طلب کرده و احوال پرسیده‌اند و گفته‌اند معلوم
است ترا چه حال روی نموده هنوز در کار تو چیزی موقوف
بوده امروز تمام شده بنمای تا به‌بینم که کرمان با تو چه کرده‌اند
دوش را برهنه کرده کرمان بسیار افتاده بوده شیخ گفته اند
که کرمان با تو در نفاق افتاده‌اند و تو را خورده‌اند و آزار
کرده‌اند اکنون وقت است که تو بکرمان افتی و کرمان‌را
بخوری پس فاتحه خوانده اند و علمی سیاه جهة شیخ برپای
کرده‌اند و پنج نفر درویش‌را با علم بشیخ سپردند و رخصت ارشاد
داده ایشان‌را روانه کرمان فرمودند و حضرت شیخ رو بکرمان
کردند چون هنوز ایشانرا مسافتی تا کرمان بوده شبی درخواب
بوالی کرمان نموده‌اند که درویشی باین صورت از فلان محل
میرسد و با او علمی سیاه و پنج نفر درویشند چه خسبیدهٔ

---

۱ ـ ظرفی است که ازچوب بشکل یک ناو کوچک برای گل کشی سازند
وهنوز در بعض شهرهای ایران این لفظ مورد استعمال است .

برخیز ایشان را استقبال کن پس حاکم از خواب برجسته

(از اینجا دو صفحه از کتاب افتاده است)

منکر بوده اند – یك نوبت مریض شده و حضرت شیخ با مریدان گفته‌اند که میرویم که قاضی را ببینیم نزدیکان گفته اند مبادا ترك ادبی نماید یا سخنی که مناسب مشرب درویشان نباشد بگوید شیخ فرموده‌اند که میرویم که اورا ازاین مرضها خلاص کنیم ورفته‌اند چون باندرون خانه رفته‌اند قاضی بسیار ضعیف و نحیف گشته بود – شیخ ساعتی نشسته اند و سخنان بلند گفته‌اند چنانکه قاضی درهم لرزیده پس فاتحه خوانده و برخاسته و دست قاضی گرفته اند که برخیز قاضی برخاسته ودرخود هیچ اثرضعف نیافته شیخ با[1] راه افتاده‌اند قاضی همچنان از پس سرایشان میدویده وبا ایشان نمیرسیده و شیخ نیز التفاتی نمیکرده مریدان گفته اند که قاضی از عقب شما می آید شیخ گفته‌اند چه باشد بگذاریم تابیاید پس قاضی همچنان میآمده تا بخانقاه شیخ آمده و در آن‌ایام قریب نقاهت یك شبی بخواب دیده که در کوچه های کرمان هرجا که میرود کودکی چوگانی در دست دارد وسر راه بر

---

۱ – با در اینجا بمعنی به میباشد یعنی براه افتادن .

...کوچهٔ دیگر میرود
قاضی گرفته و مانع تردد اوست و او با [illegible]
در آن کوچه نیز بدستور کودکی راه بر او بسته - و این
صورت در خاطر قاضی میخلیده [1] تا آن روز که در صحبت
شیخ درخانقاه نشسته - شیخ با یکی از مریدان گفته که قاضی
کجاست اورا حاضر کن بعد از لمحهٔ مولانا حاضر شده چون
قاضی چشم بر او انداخته دیده که همان کودك است که در
خواب راه بر او می بست - بی شعور نقش شده حضرت شیخ
نظر در قاضی و مولانا ضیاءالدین داشته با مولانا ضیاءالدین
بطریق مطایبه میگفته‌اند هی‌بابا شوخی مکن کودکان را
حرمت بزرگان و پیران میباید داشت و تبسمی میکرده‌اند
پس قاضی دردست وپای‌شیخ افتاده شیخ فرمودند که حکم‌الله
چنین است و بعد از آنکه وقتی که قاضی ازعالم رفته مولانا
ضیاءالدین قاضی یکقلمهٔ [2] کرمان شده قریب بصد سال شده
بود . دیگر مشهور است که چون خواجه عماد همهٔ وقت نقرهٔ [3]

---

۱ - خلیدن بمعنی فرو رفتن است .

۲ - یکقلم یعنی همه و بالکل .

۳ - نقرت بروزن عصمت بمعنی مراجعهٔ درسخن ومخاصمت و دشمنی است
و عرب گوید بینهم ناقِرَةٌ و نِقْرَةٌ یعنی مراجعهٔ در کلام و مخاصمت .

باشیخ بوده وقت

[illegible] تا حتی که مولاناضیاءالدین کافیه[1] تمام

مولانا محمود پدر او بخدمت شیخ آمده و گفته مختومهٔ درمیان طلبه مصطلح میباشد وضیاءالدین کافیه تمام کرده اگر مصلحت باشد طعامی نمائیم و معلم ومعبد[2] و طلبه و هر کس دیگر که حکم تو باشد طلب نمائیم و شامی کنیم که اطفال را بشاشتی پیدا شود حضرت فرموده‌اند که یك گوسفند بخر که ترا کافی است و سه من برنج و دو ظرف جهة برنج و آش بس است و یکدیگ جهة حلوا وزیاده نمی باید قبول کرده شیخ گفته که بعد از نماز جمعه مردم را بعضی میخوانیم واز هم میگذرانیم ملا محمود گفته شما حاکمید شیخ بعد از نماز جمعه که از مسجد بیرون آمده‌اند هر کس که میرسیده اند دعوت میفرموده‌اند و بخدمت خواجه عماد فقیه فرستاده که

---

۱ ـ نام کتابی است ـ و بنام کافیه کتب متعدد در علوم گوناگون داریم که برای بعض آن کتب شرحهائی هم نوشته شده کافیه در علم کلام و کافیه ابن‌حاجب و ابن مالك در نحو درمیان آن کتب مشهورتر است ودراینجاهم باید مرادیکی ازاین‌سه کافیه باشد که‌از کتب درسی آنعصر بشمار بوده است .

۲ ـ احتمال‌دارد معید بوده یعنی اعاده کننده ـ کسی که درس‌را تکرار واعاده میکرد وبرای معبد معنی‌مناسب مقام نیست معبد باتشدید بروزن و معنی مکرم و معظم آمده .

شما هم با مُرید تشریف دهید خواجه از آنکه شیخ را استنکافی و استخفافی باشد هرجا مُریدی و مخلصی داشته همه را طلب نموده و با جمعی کثیر متوجه خانقاه شیخ شده‌اند و طلبه و عامه مجموع روی برخانقاه نهاده اند چون مردم جمع شده‌اند مولانا محو ومتحیر شده‌اند که این خوردنی بثلث این مردم وفا نمیکند رفته و در برابر شیخ حزین ایستاده شیخ فرموده‌اند که هیچ باك نیست اندیشه مکن خوردنی چون پخته شود مرا خبر کن چون طعام رسیده دیگر آمده و در برابر شیخ ایستاده شیخ او را بنزدیك خود طلبیده و در گوش او گفته که سه ظرف خوب مطبوع طیار[1] کن ازخوردنی که داری از آش و برنج و حلوا مملو کن و بگذار و بعد از آن ازهر یکی قدری طعام بیاور چنان کرده شیخ اندك آشی در دهان کرده‌اند و باندرون ظرف آش ریخته‌اند واندك برنج وحلوا نیز بهمین طریق کرده و فرموده برو و این آش و برنج و

---

۱ - بروزن سیار بطور مجاز بجای مستعد و آماده ومهیا درپارسی استعمال شده بعض لغت نویسان نوشته‌اند که دراصل اصطلاح شکارچیان بوده که چون جانور شکاری مخصوصاً مرغان شکاری مستعد و آماده پرواز و شکار میشدند میگفتند این جانور طیار شد و سپس هرچیز مهیارا طیار گفتند - و بدین معنی درعربی استعمال نمیشده .

حلوا با جنس خود بیامیز وخوردنی بکش واین ظروف که مقدّر بوده که جدا نهاده درپیش خواجه عمادبنه پس خواجه عماد در مجلس با نزدیکان خود گفته کـه زهی تمیز و ادب و ادراك که خوردنی منغص [۱] کرد چون خوردنی بهمه واقع و کافی آمد و بعداز آن مجلس درهم شکست وخواجه واصحاب بیرون میرفتند خادم شیخ دوید و سر راه بر خواجه گرفت و گفت بروح رسول الله که قدمی در آستانه مطبخ نهید که برکت شما بمطبخ درویشان رسد چون قدم نهادند خادم دیگها بر گرفت سه ظرف همچنان پر طعام بود و شیخ بعد از مجلس با مولانا محمود گفته کـه این ببرکت خانوادهٔ تو شد پس مردم هجوم نموده دست و پای شیخ را بوسه دادند و اعتقاد زیاده کرده‌اند و چنین میگویند که چون خواجه عماد دید که تمامی مردم برشیخ مفتون شده‌اند و اوشیخ الاسلام ظاهری بوده و بخانقاه وطریق مقید و بحرمت وجاه وناموس [۲] معتقد چون دیده که بغیبت کاری از پیش نمیرود با ملامت کرده و تحف و هدایـا

---

۱ ـ مکدر و تیره . سعدی فرماید ـ

منغص بود عیش آن تندرست که باشد بپهلوی بیمار سست .

۲ ـ معانی متعدد دارد در اینجا بمعنی آوازه مناسب است .

... اه باشد و
جهت شیخ روان میکرده تا شیخ نیز در مقام حرمت و ملاحظ...
عامه تتبع نمایند ازجمله یکروز اجلاسی عظیم بوده وخواجه
درشب پیش آن اندیشه نموده که فردا غریب مجلسی واقع
خواهد شد باید که شیخ نورالدین مرا برخود تقدیم کند تا
درچشم مردم اُبهت[1] من زیاد گردد وسند مردم باشد درهمان
شب مریدی را باتحفه و هدیهٔ لایق بسمت نذر بخدمت شیخ
فرستاده که این خرج ونذر مطبخ شماست میخواهم که فردا
ما را درین مجلس گرامی دارید و دربرابر مردم نزدیك خود
جای دهید وبربالای خود بنشانید چون یقین که شمارا تفاوتی
نمیکند مقصود آنکه مردم بدانند که شما بادرویشان درمقام
التفاتید وخاطر مبارك باایشان صافست شیخ قبول نموده چون
روزشده و مجلس منعقد گشته ومردم حاضرشدند وشیخ حاضر
شده‌اند خواجه بمجلس آمده بنزدیك شیخ رفته‌اند وبرشیخ
نشسته و ساعت بساعت باخواجه میگفته که آنچه شب مقرر
داشته اند چنان کنید وسر خود پائین میداشته اند و خواجه
فهم نمیکرده که مدعای شیخ چیست گفته مقصود همین که شما

---

۱ - با تشدید باء و نیز باسکون آن بروزن عسرت بمعنی کبر - عظمت
و نخوت است .

مارا تن

سعیدو رینك خود جای دهید و تقدیم کنید مارا بالای خود نشانید شیخ میگفته‌اند بلی بالای سر ما چرا نمی نشینید نه قرار همچنین بود که بالای سر نشینید خواجه گفتند بلی بالا همین است که نزدیك شما نشسته‌ایم وشما بالای دست خود جای دادید شیخ گفته که پس بالا همین است که پیش ما نشیند ما پنداشتیم که بالا آن میباشد که بالای سر ما نشیند مقصود که سادگی و صفای و نیستی و کمال ایشان در این مرتبه بوده و این نیز موجب مزید واعتقاد خواجه وهمگنان[1] شده وهرچند خواجه باشیخ درمقام محبت واعتقاد آمده اما پسر خواجه هنوز جوان وظریف و دولتمند ومستغنی بوده بقرار غیبت وبی‌ادبی نسبت باشیخ میکرده وآخرلت[2] گرفته وآنچنان بود که روزی پسر خواجه با جمعی کثیر از موالی و ظرفا و مریدان در محلی میگذشته‌اند وشیخ در آن محل سربسر ایشان خورده وایشان

---

۱ - باکسر گاف پارسی بروزن همعنان - گروه وجماعت حاضر - وبمعنی همجنسان وهمکاران و مجموع نیز آمده.

۲ - بفتح لام - بمعنی زدن - صدمه - کتك و پهلو زدن و گرفتن و مانند این - معانی دیگرهم دارد - پهلوان محمود مشهور بپوریای ولی خوارزمی آنرا در شعر آورده گوید « آنیم که پیل برنتابد لت ما ، برچرخ زنند نوبت شوکت ما »

گذشته
مستغنی بوده شیخ بر ایشان سلام کرده و تواضع نموده و بعداز آنکه شیخ گذشته پسر خواجه با نزدیکان و ندما گفته که ملاحظه کردید که این شیخك را التفات کلبی نکردم این سخن بشیخ رسانیده‌اند بر ایشان ظاهر شده بطش [1] ایشان درحرکت بوده گفته‌اند که اگر التفات کلبی بما نکرد ما التفات کلبی باو کردیم پسر فی الحال که بخانه میرود باندرون باغچه خانه سگی دیوانه از کنج آب بیرون می آید واورا میگیرد آوازه درشهر میافتد خواجه همچنان سروپا برهنه بخدمت شیخ میدود ومیگوید شیخا فریاد رسید و التفات فرمائید بشیخ فرمود که فاتحه بخوانیم که ایمان بسلامت ببرد خواجه میداند که کاراز آن گذشته تاباز میگردد وبنیاد جزع فزع وبیخودی میکند چون تیراز کمان جسته پس پسر درمیگذرد ودیگر مشهور است که یك نوبت درشیراز یادر کرمان بوده که شخصی پیدا شده و دعوی ولایت مینموده ومردم عالم اعتقادی تمام باو کرده بودندو کارش این بود که چرخی میزده درحال سماع وپایش برزمین نمیرسیده و گاهی حلوا وبرنج پخته از زیر خرقه بدر میآورده این خبر بشیخ رسید شیخ فرموده که این حرکات نه کار وشعار اولیاست

---

۱ - بروزن فرش - گرفتن بصولت و شدت و سختی .

سعبده خواهد بود تا یکروز چنان واقع شد که مجلسی عظیم بوده وشیخ حاضر بوده و اینمرد نیز حاضر گشته چون شیخ دور بوده بواجبی نگاه کرده دیده که شاربین[۱] او بسیار بلند گشته مبتدع است دانسته که حرکات او از مکر و استدراج[۲] خالی نیست پس چون مجلس منعقد شده عنقریب سماعی انگیخته اند برخاسته وبربالای سرمردم چرخ میزده که پایش بر زمین نمیرسیده چون مجلس در هم شکسته شیخ گفته که چنین شنیده ایم که شما حلوا وبرنج بمردم میدهید مارا نیز نصیبی دهید گفته خوش باشد بعد از لمحهٔ اززیرخرقهٔ خود طبق حلوا وطبق برنج گرم بیرون آورده ونهاده شیخ با یاران گفته مخورید که حرام است تا لمحهٔ دیگر حلال گردد چون شیخ توجه نمودند برایشان ظاهرشده حقیقت این معنی پس مقراض طلب کرده وسبال[۳] اوراچیده‌اند ودوات وقلم طلب

---

۱ - دراینجا باید این لفظ تثنیه و بروزن خافقین باشد - یعنی دوشارب که درلغت عرب راجع بشارب آمده « ویثنی باعتباران شعر کل جانب من الشفة شارب » و تثنیه میشود باعتبار اینکه موی هر یك طرف از لب شاربی است - جمع آن هم برشوارب آمده.

۲ - خدعه کردن - درغیاث اللغات نگاشته « استدراج خرق عادت که از کافر ظاهر شود وخرق عادت ولی‌را کرامات گویند ونبی‌را معجزه»

۳ - بکسرسین بروزن‌رجال جمع سبلت مرادف ریش ومعروف است.

کرده خطی بر کاغذ کشیده اند و بدست یکی از مریدان خود داده‌اند که این را بسر فلان چهارراه برو سواری درآنجاست تامیرسد براسب سفید و بدست او ده وباز گرد پس آن مرید فی‌الحال برد و باز آمد شیخ پرسید که دیدی و رسانیدی گفت بلی گفت چه جواب داد گفت که گفت خوش باشدچنین کنیم که شما فرمودید بعد از لمحهٔ شیخ با اینمرد گفت برخیزید وچرخ زنید پس برخاست وهر چند بر میجهید که پایش بر زمین نیاید باجا میافتد و نمیتواند ودیگرشیخ گفته که حلوا وبرنج بیرون آورهرچند سردرخرقه میبرد ودست و پا میزند هیچ نمییابد آخر مردم در دست وپای شیخ افتادند پرسیدند شیخ فرمودند که این مرد اهل بدعت بود وبواسطه خباثت و بدعتها ارواح خبیثه را باو مناسبتی واو را با ایشان مؤانستی پیدا شده ازجمله دیوان وشیاطین تابع اوشده بودند که مردم را ازراه میبردند بواسطهٔ متابعت او درین امور تسمهٔ درسبال او می‌بست واورا بربالای مردم درچرخ میآورد وبرنج وحلوا ازخانه‌های[1] مردم میدزدید ودر زیرخرقهٔ اومینهاد که‌اوبیرون میآورد من که سبال او گرفتم اینزمان تسمه بر سبالش بند

---

۱ ـ شایدهم خوانها بوده .

نمیشود ورقعهٔ بملك ارواح نوشتم که دیوی که تابع این مرد شده ومردم‌را گمراه میکند دربند کن اورادربند کرده اکنون این مرد عاجز است و آن کارها نمیداند کرد وملك ارواح از عورتی که صاحب برنج وحلوا بوده بحلی حاصل کرده که ما بخوریم اکنون بیائید که برنج وحلوا میخوریم که برماحلال شد بعد از آن بآن مرد گفته که ای عزیز اینها همه هیچ‌است وگمراهی- درطهارت ظاهر وحسن عقیدت و نیت سعی میباید کرد که اینها بدست آید که بقائی داشته باشد و این خود از دنائت همت‌است که کسی زحمت کشد وریاضت برد که حق تابع اوگردد

گر دیو مسخر تو، گردد[1] زین هردو چه حاصل توگردد

این نیز مشهور است که شیخ نورالدین که ازاحفاد شیخ است وآخر بواسطه عملداری[2] بخواجه نورالدین مشهورشده بود دراوان شباب که عملداری میکرد یکنوبت ظاهراً باومصادره[3]

---

۱ - یعنی اگر دیو واگر دد مسخر تو شود که گردد مصراع اول فعل نیست مرکب از لفظ گر مخفف اگر و دد بمعنی سبع و جانور درنده است .

۲ - مراد عهده‌داری امور وعمل دیوانی ودولتی میباشد .

۳ - مطالبه - در اصطلاح مؤاخذه یکتن عامل دیوان و مطالبه و اخذ اموال او را بحکم مافوق مصادره می نامیدند .

کرده بودند یا آنکه متقاضیان درو آویخته مطالبتی مینموده‌اند که او از آن عاجز بوده و بسیار محزون ومتألم بوده چون بدرمزار شیخ رسیده بی‌تحاشی[۱] باندرون مزار دویده ودرقبر شیخ چسبیده پس چند نفر از ترکان که با او بودند هر چند سعی نموده اند که او را از آن قبر خلاص نمایند نتوانستند متحیر شده اند آخر یکی از حاضران ومردم کرمان گفته‌که این جوان از احفاد شیخ است و هم نام ایشان است این قوت روحانیت شیخ خواهد بود که‌او را نگاهداشته نه قوت اوپس ترکان دست از او داشته اعتقاد نموده‌اند وهمت خواسته‌اند و نذر داده‌اند و گذشته‌اند وقبر ومدفن ایشان در گنبدی است محاذی[۲] خانقاه ایشان درسر چهاراه بازار سر پل ومعروف و مشهور است.

در ذکر حالات بعضی اهل الله که بریکطرف شهر کرمان مقابر ایشان واقع شده

یکی از آنها حضرت‌شیخ[۳] کرزالدین وبقولی شیخ‌قوم‌الدین

---

۱ - دوری جستن - بیکسو شدن.

۲ - در اصل محاذی خیلی روشن و خوانا نبود بدانسانیکه بخارج هم خوانده میشد ولی باید محاذی بمعنی برابر و مقابل باشد.

۳ - کذافی‌الاصل.

که برادرشیخ عزالدین پهلوان بنك‌اند ومقبرهٔ ایشان درمحلّه قطبآباد[1] نزدیك مسجد قطبآباد بردرخانهٔ خواجه نورالدین که اسم اومذکورشد ویکی دیگر حضرت شیخ محمود سقاست که ایشان از ملامتیه[2] بوده اند و دیگر شیخ عزالدین بنك که مدفن ایشان در مدرسهٔ حضرت قاضی اختیارالدین است که در میان بازار سرپل واقع است و مدفن مذکور برطرف مشرق مدرسه افتاده وچنین مشهوراست که حضرت شیخ محمود

---

۱ - هنوز محلهٔ کوچك و مسجدی بنام قطب‌اولیاء در کرمان وجود دارد و درآن مسجد قبری است که زیارتگاه ومورد احترام ومعروف بقطب است و قبلا یك بازارچهٔ وقفی مشتمل برده دکان تقریباً در جلو مسجد داشت و نیز آب انباری در کنار بازارچه بود که درعهد شاه عباس کبیر مرمت شده‌بود هنگام احداث‌خیابان شاپور کرمان (۱۳۰۸ خورشیدی) آن بازار و آب انبار درممر خیابان خراب گردید.

۲ - یکی‌ازفرقه های صوفیه بشمارمیرود - که بچند قسمت منقسم شدند گروه‌اولیه ازملامتیه فرائض اسلامی را قبول‌داشتند ولکن عمل بدانرا از نظر خلق بعنوان دوری از ریا پنهان میکردند - و طایفهٔ دیگر که در قرون اخیر معروف بقلندر شدند بقول مرحوم حاج زین العابدین شیروانی در ریاض السیاحه بکلی قید همهٔ آداب و رسوم و عبادات را زده بودند چنانکه در بارهٔ ایشان گوید « از دایرهٔ ملاهی و مناهی و فسق وفجورقدمی بیرون نگذاشته اند» جز این دوفرقه فرق دیگرهم بودند که دراینجا اقتضای تفصیل و شرح آنرا ندارد.

سقا و شیخ عزالدین پهلوان بنك و شیخ محمود فقیه هرسه باتفاق آرزوی خدمت حضرت عرفان شعاری قدسی دثاری الرّاقی الی مراقی التجلّیات والمشاهدات شیخ زین الدین علی کامو قدس سره از کرمان بکومو که آن از توابع است کردند یکروز قبل از آنکه بخدمت شیخ رسند شیخ با خادمی گفته که ایشان راهریك درخلوتی فرودآر وازحال ایشان برخبر باش چون ایشان ازراه رسیدند و بخانقاه ومنزل حضرت شیخ رفتند خادم با ایشان گفت که اشارت حضرت شیخ شد که شما هریك در خلوتی فرود آئید تا بعد از اربعین بخدمت شیخ روید وآنچه مدّعاست چنان کنید ایشان قبول کردند وهریك درخلوتی نشستند چون اربعین تمام شد یکشبی شیخ ایشان را طلب نموده با خادم گفت این عزیزان مسافتی قطع نموده‌اند و هریك مرادی دارند ایشان را بمجلس درویشان حاضر گردان تا معلوم شود که هریك چه مدّعا دارند پس خادم ایشانرا طلب نمود چون بمجلس شیخ نزدیك شدند شیخ عزالدین بنك را پیش داشتند تا اول او بشیخ ملاقات کرد چون درآمده وسلام کرده شیخ پرحال بوده جواب سلام داده‌اند وگفته‌اند بابا چه نام داری گفته عزالدین اما مردم مرا پهلوان

میخوانند شیخ فرموده‌اند که پهلوان دین ودنیا باشی بعداز آن شیخ محمود فقیه وشیخ محمود سقا باندرون آمدند وسلام کردند خواجه‌فرمودند که عزیزان‌خوش آمدید وهریك وایهٔ[۱] دارید. در مجلس درویشان سلامتی مانده و ملامتی هریك چیزی قبول کنید شیخ محمود فقیه اول گفته سلامت شیخ محمود سقا درچرخ آمده و گفته ملامت ملامت بنابراین شیخ محمودسقا ملامتیه بوده ومشهور است که ایشان بحسب صورت اقرار بر شرب ظاهری مینموده‌اند ومحتسبان[۲] مکرّر اورا منع میکرده‌اند وچون نیك میدیده‌اند شربت قند بوده که مینوشیده‌اند وجذبهٔ[۳] شیخ محمود سقّا درآن مرتبه بوده که بابا نقیب مجرّد اکافی[٤] میکرده یکروزی بی‌تقریب[٥] جذبهٔ باو رسیده و دوازده روز

---

۱ ـ بر وزن سایه بمعنی حاجت و مراد ومطلوب است.

۲ـ معنی محتسب بشمار آرنده است ـ ودراصطلاح نهی کننده ازچیزهائی است که‌درشرع ممنوع باشد ـ ناهی ازهرمنکر ـ جاری کنندهٔ حدود و توبه دهنده از گناهانرا محتسب می‌نامیدند.

۳ ـ کشش ومراد کشش قلبی است.

٤ـ پالاندوزی ـ پالاندوز وپالانساز را اکاف گویند.

٥ ـ معنی تقریب نزدیك گردانیدن است ودراصطلاح سخن راندن‌است بوجهیکه مستلزم مطلوب باشد.

و بقولی هفت روز برسر قبر شیخ محمود سقا لاینقطع میدویده
و گرد قبر او برمیآمده تا آخر ساکت شده و بهمان جـذبه
مانده چنانکه[1] مشهوراست وشیخ محمود فقیه که عم خواجه عماد
فقیه باشد درشریعت وطریقت وحقیقت باوجود جذبه وسلوك
بسلامت مانده‌اند وخرق عادات[2] وشطحیّات[3] که احیاناً[4] از
درویشان سر نمیزده وباوجود بحرملاآن[5] واظهاراسرارعرفان
لب خشك و کفیده[6] زبان بوده‌اند ونعم ما قیل .

کشیده هفت دریاو دهن باز   زهی دریا دل رند سرافراز

---

۱ ـ در اصل نسخه چنانچه بود و اصلاح شد . بعضی از نثر نویسان پارسی درقرن هشتم ونهم چنانچه رابجای چنانکه زیادآورده‌اند وصاحب این کتاب نیز از روش آنان تقلید کرده است .
۲ ـ کنایه از کرامات است زیراکه بر خلاف عادات میباشد .
۳ ـ بافتح شین وتشدید یاء باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهرشرع گفتن و کلمات خلاف شریعت برزبان آوردن وبعض لغت نویسان نوشته‌اند « کلماتی است که بوقت مستی وذوق بی اختیار ازبعضی واصلین صادر میشود چنانکه اناالحق گفتن حسین بن منصور ولیس فی جبتی سوی‌الله را از همین ردیف شمرده‌اند » .
٤ ـ وقتها .
٥ ـ بروزن عطشان پر کننده وپر .
٦ ـ بمعنی از هم بازشده وشکافته وترکیده باشد .

در ذکر سرمست بادهٔ سرمد ۱ و پیشوای هر مجذوب مکمل ۲ مفرد بابا نقیب مجرد قدس سره

چنین مشهور است که بابا نقیب اکاف بوده و دکان ایشان در آن محل است که حال استاد جلال صباغ درجنب دکان او قصاری[۳] کرده درسرپل[٤] وخانه ایشان درمقابل خانهٔ قدیم کاتب است که درمحلهٔ سربالاست[٥] در درمسجد علامةالعلمایی[٦] مولانا نظام‌الدین محمود و ایشان را بعضی گفته‌اند که از شیخ داود وبعضی گفته‌اند که ازشیخ نورالدین خوارزمی علی اختلاف الاقوال نظری رسیده باین طریق که ایشان در دکان اکافی مذکور بودند و حضرت شیخ داود یا شیخ نورالدین بر ایشان گذشته‌اند چون نظر بربابا انداخته‌اند وفرموده‌اند که این را سی سال مجذوب میباید بود که سراپا برهنه در

---

۱ - همیشه ودایم .

۲ - بر وزن محصل کامل گرداننده و با فتح میم ثانی بروزی محول و مبدل تمام وکامل گردانیده شده .

۳ - قصار با تشدید صاد بروزن عصار بمعنی گازراست که شوینده لباس و پارچه باشد .

٤ - حال باین نام در کرمان محله و محلی شهرت ندارد .

٥ - حال چنین محله درکرمان نیست .

٦ - این نوع اضافه بدین صورت از تصرفات متأخرین است .

عالم بگردد درد کان است بهمین سخن او را جذبهٔ رسیده وترک دکان و کار کرده است و بعضی گفته‌اند که ایشانرا بیموجب جذبه رسیده و هفت روز برسر قبر محمود سقا میدویده چنانکه مذکور شدو بعداز سکونت در مدرسهٔ مظفریه[۱] که حال بمدرسهٔ بابا نقیب مشهور شده بسر میکرده واکثر اوقات در گلخن[۲] حمام بوده‌اند یا دراندورن خانقاه و تابستان و زمستان درپیش آتش میبوده و عُریان بوده‌اند وکرامات متواتره ازایشان سر میزده وچون مجذوب وترخان[۳] بوده‌اند ایشانرا تفاوتی نمیکرده وهر که نیتی میکرده چون بنظر بابا میرسیده بزبان درشهری[٤] حلّ مشکل او مینموده و چنین میگویند که حضرت قاضی اختیارالدین که قاضی کرمان بوده‌اند وسرآمد علمای زمان خود بوده‌اند ومذاق فقر و تجرید نیز ایشان را میبوده وازوادیی خبیر بوده‌اند واز اوایل حال اعتقادی به بابا نقیب نمیداشته‌اند

---

۱ ـ چنین مدرسه اینك در کرمان بنام مظفریه ونیز بابانقیب وجودندارد

۲ ـ گلخن بروزن گلشن آتشگاه حمام است ومعنی ترکیبی این آتشگاه باشد چه گل بمعنی آتش وخن خانهٔ زیر زمینی را گویند ـ برهان‌قاطع .

۳ ـ بروزن دربان کسی را گویند که سلاطین قلم تکلیف ازاوبردارند ـ و هروقت خواهد بحضورشاه رود وبرهیچ تقصیر وگناهی مؤاخذه نشود .

٤ ـ این لفظ گویا بطور نسبت بدرشهر باشد یعنی بیرون وخارج شهر .

و میگفته اند عامی عریانی ابتریست[1] تا آنکه یکنوبت استفتائی ازمسافتی بعیده بکرمان آورده‌اند وظاهراً سمرقند بوده و مسالتی مشکل بوده وعلمای آنزمان رجوع حلّ آن بقاضی اختیارالدین مذکورفرموده‌اند چون فطنت[2] وفقاهت ایشان مشهور ومسلّم بود وقاضی مذکور مدت چهل روز در پی این بوده وفتح البابی نمیشده تا آنکه یك روز بسیار متألم و متفکر بوده و در گنبد مدرسه در میان کتب خانه نشسته بوده ناگاه بابانقیب باندرون مدرسه دویده وبرابر میل گنبد کتب‌خانه ملا کرده ملا منغص شده وباخود میگفته که دیگر این دیوانه آمد و خاطر پریشان شده پس عاجلا بابا باندرون این گنبدآمده و یك کتاب از کتبخانه ملا بیرون کشیده و گشاده وبدست مولانا داده چون مشاهده نموده دیده که برهمان صفحه اول مسئله که مطلوب بوده بنظر رسیده - پس مولانا بیرون دویده درمدرسه بخدمت بابا رسیده ودست ایشان بوسیده ومریدشده بعدازآن هرگاه که مولانا را مشکلی روی مینموده

---

۱ - دم بریده وبلاعقب .

۲ - باکسر فاء بروزن عصمت زیرکی ودانائی .

زود بخدمت بابا میرسیده‌اند و آن مشکل برایشان حل میشد از جمله حضرت شریعت پناهی مغفرت دستگاهی قاضی صاین الدین محب‌الله طیب‌الله ثراه نقل میکردند که یك نوبت مولانا افضل الدین پدرمرا درد گلوئی حادث شده وماده ریخته و بمرتبهٔ بوده که آب بگلوی ایشان فرو نمیشده و چند روز چنین مانده وهر روز بدتر میشد - تا آنکه یك روز کار برپدرمن تنگ شده بوده وچون قاضی اختیارالدین محبت بسیار باایشان داشته بی‌تحاشی بلکه بی‌دستار و فرجی (۱) سراسیمه بخدمت بابا رفته‌اند - چون بدهلیز مدرسه مظفریه رسیده‌اند - آواز بابا ازبن گنبد اوبمولانا رسیده که میگفته‌اند بزبان درشهری بشوبشو لولکی نی (۲) ملا چون باز گشته در میان راه کسی رسیده خبررسانیده که‌ماده منفجر شد وچرك بسیار آمدوباکی نیست دیگر مشهور است که یك صباحی بوقت شاگرد

۱ - با فتح فاء و راء ونیزسکون راء مانند خرجی وهم فرجیهٔ نوعی از قبای بی تکمه وبنداست - و چاکدار بوده که روی لباس میپوشیده اند (تقریباً شبیه بلباده) .

۲ - معنی تحت‌اللفظ لولکی بطورتحقیق معلوم نشد و از توضیحی که مؤلف درخط بعد داده معنی باك ودردمستفاد میگردد که دراینصورت معنی جمله چنین میشود «برو برو درد وباکی نیست» وباك بمعنی درد تا بامروزهم موود استعمال است .

ماست بندی از در مدرسه بابا میگذشته وظرفی ماست داشته - بابا
از مدرسه بیرون دویده و بر این ظرف ماست زده و از سر آن
شخص انداخته مردم گفته اند که دیگر جنون بابا درحرکت
آمده - چون لمحهٔ شده ناگاه دیده‌اند که یك مار سیاه عظیم
از اندرون ظرف ماست بیرون آمده و مردم خانقاه دیده‌اند و
دانسته‌اند که بابا مجذوب است - دیگر معروف شده که بحضرت
شاه ولی رسانیده‌اند که بابا نقیب نامی مجذوب در کرمان پیدا
شده و کوی غریب دارد که ازاو خرق عادات و کرامات واقع
و مشاهده میشود - حضرت شاه فرموده‌اند کـه چه باشد کـه
از این میخانه او را جرعهٔ داده باشند - تا آنکه یك روز از
درویشان حضرت شاه یکی از در مدرسه بابا نقیب میگذشته
و ظاهراً درویش حاجی نظام بوده که خلیفه حضرت شاه بوده
بابا از مدرسه بیرون دویده واز پی او کرده تـا باو رسیده و
مشتهای متعدد بر گردن او میزده ومیگفته
آن شاه تست کش جرغلو کش [1] چشیده - منم خمخانه‌های گرته خالی
وبر گردن او میزده ومکرر این میفرموده - دیگر مشهوراست
که روزی بابا در گنبد مدرسه بوده - و عورتی چند بخدمت
ایشان رفته‌اند ونیت کرده که اگر خدای تعالی مارا فرزندی

---

۱ - در اصل چنین بود ومعنی آن ازروی یقین مفهوم و دانسته نشد .

میدهد بابا اشارتی مینماید ـ و بابا فطیر و کباب در دست داشته و میخورده وصلهٔ[1] کباب و نان در دهن آن عورت که نیت کرده بوده نهاده و او خورده بوده عورتی دیگر دیده که شپشی بر بدن باباست و لقمهٔ دیگر بدست او داده او نگاه داشته و نخورده وچون بیرون رفته انداخته و بدل خود گفته که یعنی دلنشین نیست بعد از لمحهٔ ملاحظه کرده دیده که از دهان او شپشی چند بیرون آمده پس دویده ودر دست وپای بابا افتاده حلیّت خواسته تاآن مرض اودفع شده دیگر مشهور است که فاحشهٔ خودرا بصورت کسوت صلاح درچادری پیچیده و نیّت کرده که آیا بفلان محلّ اگر بروم کار من رونقی داشته باشد یامثل همین کرمان باشد ودر نظر بابا ایستاده بابا گفته بشو بشو پی کارخود که آنجا هم کساده چنین معروف است از معتمدین که ایشان نقل کرده اند از جناب عرفان شعاری شیخ کمال الدین فیروز کرمانی که او گفته که حضرت ولایت پناهی سیادت و افاضت دستگاهی سید شمس الدین ابراهیم یکنوبت از ولایت اربعه[2] بکرمان آمده اند و عازم

۱ ـ پاره وقطعه . ۲ ـ مراد بم است که تاهمین قرن اخیر آنرا اربعه بم میگفتند و مینوشتند بمناسبت اینکه در قدیم مشتمل برچهار شهر بوده که از آن چهار فقط بم بصورت شهر باقی مانده است .

اردوی پادشاه بودند و پادشاه امیرزا شاهرخ بوده و بسمرقند رفته بود وسید شمس الدین ابراهیم میل سفر سمرقند داشته‌اند چون بکرمان رسیده اند از هر درویش و سالك امتحان میفرموده‌اند آخر بایشان گفته اند که بابا نقیب مجرّد نیزمردی مجذوب است و ازو سخنان عجیب سر برمیزند واشراف تمام دارد پس بامریدان مقرر داشته که ما را صباح بوقت بصحبت بابا نقیب میباید رفت پس صباح پگـاه(۱) جمعی مریدان حضرت امیررا برداشته اند وبمدرسه بابا رسانیده اند و چون حضرت سید شمس الدین ابراهیم تحقیق کرده بابا دراندرون گنبدی کوچك از مدرسه نشسته بوده و در پیش او آتشی بسیار بوده امیرشمس الدین باندرون گنبد بابا رفته ودرگوشهٔ نشسته اند وهیچکس از مریدان و ملازمان همراه نبرده اند وشیخ فیروز گفته من آهسته رفتم ودرگنبدنگاه کردم حضرت سید عرق بسیار کرده بود ودر تاریکی ودود غریبی دراندرون گنبد افتاده بود بابا هیچ حرف نمیگفت و حضرت سید نیز

---

۱ - پگاه بروزن پناه سحر و صبح زود را گویند و گاه هم بمعنی صبح صادق آمده .

همین طریق پس من دلیری کرده برفتم ودرپس سر بابا لاقچهٔ(۱) بود و روزنهٔ داشت در آن اندرون نشستم و بنیاد کلام الله خواندن کردم پس بابا برجست وپوستی یالوحی درآن گنبد افتاده بود برداشت ودرمیان زد وبزانو نشست ومتوجه شد من دانستم کـه او را بد نمی آید بعد از تلاوت مثنوی چند از مولانای روم خواندم چنانکه معلوم شد کـه بابا و سید هردو خوشحال شدند ناگاه بابا برجست وبنزدیك من آمد ودست در برابر روی من دراز کرد چنانکه بروی من رسید و گفت گویا پیش شمس الدین لودا پیش(۲)و روبحضرت سید شمس-الدین کرد و گفت شمس الدین بشوراهی شو(۳) پس حضرت امیر بیرون آمده ودر محفهٔ(٤) نشسته اند و فسخ عزیمت اردو نموده روی بولایت اربعه کرده و بعد از آن باندك وقتی

---

۱ ـ شاید طاقچه بوده زیرا که این لفظ در لغات معمول حتی درترکی پیدا نشد .

۲ ـ کذا فی الاصل .

۲ ـ یعنی برو سفری شو .

۳ ـ تخت روان که برای حرکت مریض و نیز مسافرین محترم معمول بوده ـ ودر بعض اعصار صدور و وزرا مخصوصاً رئیس وزیران درمحفه می نشستند و اشخاص آنرا بدوش حمل میکردند .

خبر فوت امیرزا شاهرخ رسیده (۱) و این واقعه نیز مزید اعتقاد مردم شده و این نیز مشهور است که یك روز سید شمس الدین ابراهیم در حمام بابا نقیب بوده اند و در کنار حوض نشسته توجهی داشته‌اند نا گاه بابا نقیب باندرون حمام دویده و آب متصلاً بر ایشان میریخته ومیگفته دویست‌دویست مریدان وملازمان خواستند که بابا را منع کنند سیدفرمود که کار ببابا ندارند بعضی از سرّ حال پرسیدند فرمودند که درین تأمل بودم من که احوال روزگار برمکاشفان و مجذوبان چه مقدار تواند بود که مکشوف شود و از گذشته و آینده بابا اظهار کردند که دویست سال واینمرتبهٔ حال بابا خواهد که اظهاو کردند :

در ذکر بعضی از اهل الله که روش وسلوك ایشان بسیار معروف ومشهور نیست . ودرتحت قباب‌غیرت ومحبّت مستورندیکی‌ازآنها پیرغیب که درمقابل دکّان بقالی‌مردکان برکنارآب عصمت‌آباد آسوده و گنبد مدفن او بربلند واقع است دیگر عزیزی که دربازار زرند در مجاری ساباط تاریك

---

۱ - واقعه باید مربوطً بسال ۸۵۰ هجری قمری سال وفات شاهرخ شاه تیموری باشد .

مقابل درخت پده[1] که برسر چهار راه واقع است وموسوم است بحاجی تاج الدین و چنین میگویند که از جملهٔ سلوك ایشان یکی آن بوده که والدهٔ خود را یکبار یا سه بار برپشت خود بزیارت مکه برده وآورده وبسیار بزرگ وروحی فیاض[2] است و مسجدی داخل مدفن ایشان بوده در قدیم که حال خراب شده و دیگر زنگی عجم که خانقاه و مدفن ایشان نزدیك قلعهٔ کوه[3] واقع است دیگر ملك داود ملك ارسلان که در محلّهٔ سه شنبهی[4] آسوده ومشهور است که برادر ملك توران شاه عادل

---

۱ ـ بافتح اول وثانی درختی است بی بار ومیوه .

۲ ـ در اصل با زاء بود واصلاح شد .

۳ ـ مراد کوه معروف بقلعه دختر است که اینك در کرمان بدین نام خوانده میشود .

٤ ـ آن محله در حوالی مسجد ملك وباحتمال کلی همان محله شاه عادل است که درقرب مسجد ملك واقع وهنوز آباد است .

محمدبن ابراهیم در حکایات عدل ملك تورانشاه ابن قرا ارسلان آورده «حالی فرمود تا مهندس ولایت واستادان بنا را حاضر کردند و در ربض بیرون شهر بنای سرای خویش فرمود و در جنب سرای مسجد جامع ومدرسه وخانقاه وبیمارستان و گرماوه واوقاف شگرف بر آنها نهاد وفرمود تا امراء دولت وصدور حضرت ومعارف ولایت همه در ربض منازل ساختند وچون مکالمه درودگر وملك روزسه شنبه بود وهمان روز بناء عمارات شد آن محله بمحله سه شنبهی معروف گردید .

بوده است دیگر حضرت قدسی مابی رضوان منابی[۱] ملك ملوك بلاشك و اشتباه ملك توران شاه انارالله برهانه وقدس سره است که بسیار بزرگ وعادل و کامل بوده‌اند واز جملهٔ عدالت ایشان یکی آن بوده که در زمان ایشان شخصی خانهٔ خود عمارت میکرده و در آنجا چند خم زر یافته دست بر آن ننهاده از وارثان آنکس که خانه بدو منتقل شده تحقیق نموده که مورث شما این زر دراین خانه نهاده ایشان گفته‌اند که علم ما بدان نمیرسد آن شخص گفته که این حق شما ست بیائید و از خانهٔ من بیرون برید و ایشان قبول نمیکرده‌اند آخرچون درمیانهٔ ایشان بنزاع وجدال کشیده رجوع بخدمت پادشاه کرده‌اند ومجموع باتفاق بخدمت پادشاه رفته‌اند و گفته‌اند وچون هردو میگفته‌اند که مارا درین هیچ حق نیست آخراز ملك التماس کرده اند که هرچه مجهول المالك میباشد تعلق بپادشاه میدارد شما تصرف فرمائید ملك نیز قبول نکرده و گفته

از حاشیهٔ صفحهٔ پیش

-ومراد ازمسجد: مسجد ملك کرمان است که ازمساجد خوب وبزرك ایران وهنوز آباد است - در کرمان راه دور را هنوز ببیخ سه شنبه مثل میزنند نهایت عامه گویند بیب سه شنبه مثلا اگر کسی را براه دوری فرستند گوید « مرا فرستادی بیخ بیب سه شنبه » .

۱ - جای ایستادن .

تحمل رضا داشته باشد ایشان بملك گذاشته و گفته اند تو ملك عادلی و چنین قصهٔ واقع شده تو میدانی بهر نوع که دانی حکمی بفرمای ملك بامدعی و مدعی علیه گفته که شما فرزندان دارید گفته اند که داریم فرموده که دختر مدعی بحبالهٔ پسر مدعی علیه رود و از ایشان هر فرزندی که بشود این نقود حق او باشد پس آنرا بامینی سپرده اند که بعد از وجود این واقعه چنان کنند و از یکدیگر گذشته اند[1] دیگر مشهور است که در زمان ملك متمولان بوده اند و حق الله بسیار بوده و هر یك از مالداران را که اخراج حق الله کرده اند مبلغی کلّی بهمرسیده و هیچ مستحق نبوده که آنرا قبول نماید هرچند تفحص مینموده اند کسی را نمی یافته اند که از حیثیت استحقاق قبول نماید از جمله خواجهٔ بوده در محلهٔ مردکان که در آن ایام درمزرعه و دهکده بوده و یك منجل[2] زر حق الله داشته و هیچکس قبول نمیکرده

---

۱ - این حکایت را بهمین قسمیکه صاحب کتاب آورده بعض مورخین معتبر که بزمان ملك تورانشاه هم نزدیك بوده اند در آثار خود ذکر کرده اند .

۲ - منجل بروزن مقتل - جای انداختن چیزی باشد و با خاء بروزن بلبل ونیز بروزن مجمل ومهمل غربال و هر آلتی را گویند که بدان چیزی را بیزند - و شاید مرجل با کسر راء بوده که بمعنی دیگ مسین است .

آخر یك روز باغلام گفته که این منجل (۱) بر سر نه و گرد کوچها وبازارها وسر راهها ومواضع بر آی وفریادمیکن که شلغم پخته است . هر کس که میل خریداری آن کند آن منجل درپیش او بگذارو بگریز البته اورا فقری خواهد بود که میل بشلغم نموده چنین گویند که آن غلام سه روز تمامی محلات ومواضع شهر کهنه ومواضع حومه سیر نموده وفریاد میکرده و هیچکس میل خریدن آن نمینموده تا بعد از سه روز صباحی بمحله قطباباد رسیده وآواز داده در آنجا کد خدائی بوده و بهمین دستور یکدیك زر داشته و مدتی بوده که نهاده بوده با غلام گفته که ای غلام برخیز واین منجل ببر باین مرد که مشغول شلغم فروختن است بده ویقین که اورا فقری واحتیاجی هست که اینکار میکند غلام رفته و آن غلام را طلب نموده وگفته بیا تا باتو سودائی بکنیم غلام خوشحال شده که از این تردد خلاص شود منجل زر پیش نهاده و آن غلام نیز منجل زر پیش نهاده و گفته این منجل بردار ومنجل شلغم درعوض بده

(۱) ازین برمیآید که لفظ منجل چنانکه سابقاً احتمال داده شد مرجل بمعنی دیگ بوده ودر خط ۸ و ۹ همین صفحه جمله و بهمین دستور یك دیگ زر داشته ، نیز مؤید این است .

چون سر گشوده دیده که زر است او نیز سر گشوده دیده‌که زر است درمقابل یکدیگر نشسته‌اند وحکایت کرده‌اند(۱) .
دیگرمشهور است که یکنوبت ملك باتمامی لشکرعزم طوف و سیری کرده‌اند ناگاه بر کنار باغی از بهردل گذار لشکر واقع شده و درخت بهی در این باغ بوده که بیشتر شاخهای آن باکوچه داشته وبه بسیاربار آورده و دست بآن میرسیده ملك وزیرخود را گفته که این را بشمار و بنویس و تمامی لشکررا از این کناردیوار بگذران تا در مراجعت ملاحظه نمائیم که هیچ کم شده یانه‌وزیر همچنان کرده‌چون بازگشته‌اند دیگر بهمان موضع لشکر گذرانیده‌اند وزیر ملاحظه کرده هیچ بهی کم نشده بوده پادشاه را خوش آمده‌گفته زهی عدالت باغبان در اندرون باغ شنیده گفته زهی انصاف رعیّت پادشاه را خوش نیامده وزیرباغبان راطلب کرده وگفته تواین سخن جهت چه میگفتی گفته بلی عدالت ملك هست اما انصاف

---

(۱) چه اندازه تفاوت‌است میان فقرعموم مردمان امروز کرمان باوضع آنروز - که اینك زر جز در خواب نبینند - واکثرشان بآرزوی شلغم پخته‌اند - واین حال ازبرکت زمامداری زمامداران ستمکار قرون‌اخیر است که مردمانرا بدین روز انداخته‌اند .

رعیّت‌هم هست که اگرانصاف وعدل هردوباهم نباشد این چیزها وجود نیابد ملك با وزیر گفته که من چون معلوم نمایم که انصاف رعیّت درچه مرتبه است وزیر گفته که اگر ملك رخصت دهدمن تافردا چنان‌کنم که ملك را معلوم گردد پس رخصت حاصل نموده و بگوشهٔ خلوت رفته ومردم رعیّت را طلب کرده پس بعضی که اسمی داشته‌اند باوزیر نشسته‌اند وزیر گفته چنین‌است که خزانه‌ملك خالی‌شده وچیزی نمانده ولشکری درزحمت است اگربارادت هرکس‌چیزی قبول کنید که در وصلهٔ ملك بنشیند دوری نیست گفته‌اند چه باشد چون پادشاه را احتیاجی افتد لازم است‌که رعیت بآنچه مقدورباشد مدد نمایند پس گفته‌اند که چه مبلغ ضرورت باشد وزیر گفته پانصد تومان(۱) گفته‌اند که مارا رخصت دهید که با یارانی که شریکیم باگوشهٔ خلوت نشینیم و پانصد تومان بالسویة آوریم وهریك حصه خود بدهیم وزیرگفته خوش باشد چنین کنید پس آن کدخدایان با یکدیگر محل خلوت نشسته‌اند

---

(۱) دراول‌تومان ده‌هزار بوده وامیر وصاحب ده هزارسپاه راامیرتومان میگفتند و ده‌هزار دینار را یك تومان مینامیدند در اینجا اگر منظور دینار زر است مبلغ خطیری بوده واگردرهم هم باشد باز کم‌نیست .

وگفته‌اند بیائید که به‌بینیم که درمیانهٔ‌ما مستهلك کیست اولاً او را اخراج کنیم تا بر متمولان قسمت شود که مبادا آثم[۱] کردیم پس ده نفر و پنجنفر را دفعه دفعه ازمیان خود بیرون میکرده‌اند تا آخر مجموع رفته‌اند و با پنجنفر کدخدا رسیده آنها نیز خرج و دخل خود تحقیق نکرده بودند تا بدو نفر رسیده این دو نفر نیز حساب دخل و خرج خود کرده‌اند یکی را یکنفر خورنده زیاده بوده آن یك کدخدا گفته که بابا ترا یکنفر زیاده از من است برخیز و با خانهٔ خود رو که من اینوجه میدهم پس بخدمت وزیر رفته و گفته پانصد تومان من میدهم و حاضر است خزینه دار را همراه من کنید که فی‌الحال وجه تسلیم او نمائیم پس وزیر صورت حال عرض حضرت ملك کرده ملك گفته که راست است انصاف رعیت دخل دارد. دیگر مشهور است که ملك عمارتی میکرد وطیانانرا(۲) در کار داشته بود یکروز خود برسر کار آمده دیده که استاد طیان پسری ترك چهره در بردست داشته و کارمیکند ملك تعجب کرده که این پسر مشابه ترکان

---

۱ - گناهکار.

۲ - گلکاران.

است گفته استاد این پسر از تست گفته مردم چنین میگویند اما من جزم(۱) نیستم گفته چرا جزم نیستی گفته چون جزم باشم که من مردی درویشم وصباح که بکار رفتم دیگر شب بخانه میروم چه میدانم که زن وبچه من درخانه چکارمیکنند و در آن ایام ترکان در خانه ها نزول کرده بودند این سخن برملك بسیار دشوارآمده(۲) حکم کرده که فی‌الحال مجموع ترکان خیمه با بیرون زنند واز خانه های مردم بیرون روند وخود خیمه بیرون زده وحکم کرده که دیگر باخانه‌ها نروند و در خیمه ها باشند و هر یك بتعجیل تمام خانه ها احداث کرده‌اند و بخانه‌های خود رفته‌اند وچنین مشهور است که ملك سه تیر بهرطرف انداخت وحکم کردکه درآنجا که تیر فرودآید خانه بسازند یکخانه خود ساخت ویك مسجد ویك مقبره و حضرت ملك ازاحفاد قزل ارسلان است(۳) که از

---

(۱) بمعنی یقین آمده ونیز عزمی که از آن برنگردند .

(۲) این حکایت را در تاریخ محمد بن ابراهیم کرمانی بدرود گر و نجاری نسبت داده .

(۳) این قسمت بکلی اشتباه است زیرا که ملك تورانشاه که شاه عادل باشد قبل از قزل ارسلان بوده ـ بلکه لفظ راباقرا ارسلان که لقب قاورد باشد اشتباه کرده وتورانشاه پسرقرا ارسلان بیك قاوردسلجوقی بوده .

ملوك سلجوقیه بوده‌اند و ظهیر فاریابی در مدح قزل ارسلان گفته که :

نـه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهـد

در تذکره حضرت سالك مسالك طريقت و سیاح بحر حقیقت شیخ سالك عارف ـ ازلباس هستی عاری شیخ شمس الحق والدین محمدالکواری(۱) وحضرت شیخ ـ الاسلام اعظم مرشد طوایف الامم خواجه عمادالملة والدین محمود الفقیه قدس سرهما :

چنین مشهور است کـه حضرت شیخ محمد الکواری در خانقاهی که نزدیك دروازهٔ سعادت است که حالا صورت آن انهدام یافته سلوك مینموده‌اند ومجاهدت و ریاضت و عزلت و قناعت ساخته بخدمت آینده و رونده قیام و اقـدام مینموده چنانکه مشهور است که یك شبی از شبها حضرت شاه شجاع که پسر امیرزا محمد مظفر بوده با سه نفر از نزدیکان ومقربان خاص بیرون آمده وصورتهای خودرا تغییر داده‌اند وبرصورت

---


(۱) با کاف تازی نام بلوکی است ازفارس ـ درهشت فرسنگی شیراز ـ وبا گاف پارسی گور که اینك آنرا معرب کرده جور بروزن اثرخوانند دهی است درنیم فرسنگی کوهبنان کرمان که قصبه ایست عارف پرور .


قلندران(۱) هرجاسیرمیکرده‌اند آخر میل بخانقاه خواجه‌عماد کرده‌اند چون بدر خانقاه رسیده‌اند درخـانقاه بسته بوده در زده‌اند و گفته‌اند چند نفر درویش رسیده‌ایم و مسافریم مارا درین خانقاه‌راه دهید پس در گشادند و باندرون رفته‌اند خادم ایشان رادرمحلی مطبوع فرودآورده وخبربخواجه برده‌اندکه چهار نفرقلندر آمده‌اند وصورتهای ملایم دارند خواجه خادم را گفته که برو ویقین کن که چون نشسته‌اند خبر بازآورده و گفته که یکنفر دور تر است و سه نفر نزدیك یکدیگرند خواجه دانسته که اینها نه قلندرند فرموده کـه زود قلیه(۲) برنج وحلوارسانیده‌اندوبرده‌اند وجامهٔخواب بتکلف فرستاده ایشان اندك چیزی خورده‌اند و گفته اند که بعضی درویشان ما در عقبند دیر میرسند از پی ایشان میرویم وبیرون آمدند وبخانقاه شیخ محمدالکواری رفته‌اند ودر زده‌اند شیخ در نماز بوده بعد از فراغت در گشوده و ایشان را بانـدرون آورده و

---

(۱) قلندر - دراول بآنکه درتجرید وتفرید بکمال رسیده بود اطلاق میشده - سپس هردرویش مجرد ووارسته ازقیود تکلفات وعادات‌را قلندر نامیدند.

(۲) قلیه عربی است و هر چیزی است از اغذیه که روی آتش غالباً با روغن سرخ کنند.





نقشه مفصل صحن وشبستانها وایوانهای مسجد ملك کرمان بنای ملك تورانشاه شاه عادل درسال ٤٧٨ هجری قمری
ماخوذ از صفحه ۱۰۳۵ آثار باستان پرفسور پوپ

فرود آورده وسفرهٔ حصیری برمیخ بوده وخشکپارهٔ چند بوده برداشته و ظرف آب خوردنی و آب وضو بوده و پیش ایشان نهاده و چراغ نیم سوزی داشته پیش ایشان برده وبا محل خود آمده است و بهمان نماز مشغول شده ایشان بعد از لمحهٔ بر خاسته اند و گفته اند که درویشی چند داریم بسر ایشان می رویم وازآنجا بیرون رفته‌اند وتوجه بخانقاه شیخ زنگی عجم کرده‌اند و شیخ زنگی عجم بر سر در خانقاه در خواب بوده چون در خانقاه زده‌اند گفته‌اند درویشانیم و مسافریم و این وقت رسیده‌ایم منزلی و شامی میخواهیم زنگی عجم گفته که اینوقت که شما آمده‌اید آب چاهی و فلانی که مشهور است هست و در را نگشوده وایشان باز گشته با محل خودرفته‌اند صباح که شدگوسفندی چند و برنج و روغن و آرد بسیار به جهت خواجه روانه کرده‌اند وگفته‌اند شمارا اخراجات بسیار است این مدد مطبخ شما باشد وموضعی در سردسیر وقف بر خانقاه حضرت شیخ‌محمدالکواری کرده وقف‌نامه فرستاده‌اند و درویش زنگی عجم را طلب کرده‌اند و گفته‌انـد که اگر

درویش یا مسافری بیگاه(۱) به خانقاه شما رسد جواب او چه خواهید داد زنگی عجم قلندری جوار بوده دانسته که در شب پادشاه بوده که آمده خودرا ازدست(۲) نینداخته و گفته شاها مهمان چه بیگاه رسد و در خانقاه چیزی نباشد جواب همان است که ملازمان شنیده باشند شاه شجاع قهر کرده وفرمود تا سه داغ بر اسافل بدن شیخ زنگی عجم نهاده‌اند وگفته‌اند این یادگاری است با توکه ازخاطرت نرود زنگی عجم صوفی قلندری بوده که قریب سیصد قلندر با او می بوده‌اند و بارها با حاکم شهر یاغی شده و بر بالای بام لنگر(۳) رفته و

---

(۱) بیوقت .

(۲) دست معانی متعدد دارد - از آنجمله روش و نیز قدرت و توانائی است چنانکه باین معنی اخیر سعدی علیه‌الرحمه فرماید :

دست بر خون عاشقان داری حاجت تیغ بر کشیدن نیست

وهمین معنی قدرت وتوانائی دراینجا مناسبتراست .

(۳) بر وزن سنگر - جائی را گویند که هر روز در آنجا بمردم طعام دهند - لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند - و لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام گرفتن است .

یرغو(۱) کشیده اند و دیگر بتسلی و تـدارك او را بصلاح آورده اند وچهل قلندر جنگی ناوك انداز داشته ومسافرت بسیار کرده بود و مردی بر اصل بوده و در همه وادیها دویده وسیر وسلوك نموده ودرپوست تختهٔ طریقت مثل او دیگری ننشسته و از متاخرین و پسر او شیخ نظام‌الدین محمود بسیار دانا و زیرك و صاحب کمال بوده و از همه وادی آگاه و سخنان دلنشین وتصانیف ایشان‌درهر باب هست واشعارمشهوره‌مطبوعه دلفریب دارند ومدفن او کوه والله‌اعلم **واماحضرت‌خواجه عمادالدین فقیه** بسیار بزرك واهل کمال وبشریعت وطریقت وحقیقت آراسته واهل معنی بوده‌اند و اشعار ایشان مشهور است در بلاد ازجمله اشعار ایشان در هندوستان زمین مطلوب

---

(۱) یرغو با یاء بر وزن حقگو که با الف هم بصورت یارغو نویسند در اصل ترکی وبمعنی محاکمه بوده‌صاحب وصاف دراشعاریکه درآن اصطلاحات‌مغولی را آورده گوید.

« بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش
ور نه من و یرغوی الغ خان ممالك

وبمعنی سیاست‌هم بعضی گفته‌اند استعمال میشده وبمعنای دعوی ونزاع هم‌آمده است - وبرغو یاباء بروزن پر گوشاخی‌باشد میان‌تهی که آنرا مانند نفیر نوازند و این گویا در این مقام مناسب تر میباشد.

ومتبرك است وحضرت خواجه مرید حضرت شیخ زین‌الدین علی کومو بوده‌اند چنانچه در نصیحت‌نامه که جهت پسر خود نوشته‌اند مذکور است:

دررهٔ ما مرشد کومو بس است | در ره ما مشعله او بس است
دست باولاد گرامیش ده | همچو پدر سر بغلامیش نه
گردرمی ماند ازین بنده باز | بر تو که بروی نگذاری نماز

ودیگر سخنان خوب دارند ازجمله تعریف کرمان وخودرا که منسوب بکرمان فرموده‌اند و رباعی مطبوع و معروف دارند وآن این است.

هرچند که از روی کریمان خجلیم
آخرچه توان کرد ازین آب و کلیم
در روی زمین نیست چو کرمان جائی
کرمان دل عالم است وما اهل دلیم (۱)

(۱) بعضی متأخرین این رباعی را بشاه نعمت الله ولی نسبت داده‌اند ودر دواوین خطی که نزدیك بزمان عماد تنظیم یافته و قطعاً مقدم بر تاریخ این کتاب نوشته شده است درقسمت رباعیات این رباعی دیده نشد ومیدانیم عماد دقتی در جمع اشعار خود داشته و گمان نمیرود که ازاشعار وی قسمتی باشد که مدون نشده باشد باین قراین نسبت رباعی را بشاه ولی میتوان تاحدی درستتر دانست.

و رسائل متعدده نوشته‌اند در واقعات خود و سلوك درهر وادی وسبب بنانهادن خانقاهی که حال هست ومدفن ایشانست و آن خانقاه درمیان محله سر پل دولت آباد (۱) واقع است درمقابل حمام ومعروف ومشهوراست وسبب فوت خواجه ضربیست که ازشیخ محمد کاکو یاشیخ محمود ضیاءالدین علی اختلاف الاقوال بایشان رسیده ومشهوراست وبعدازین ذکرخواهد شد وچنین گویند که حضرت خواجه را اتفاق خاطری بشاه شجاع پسر میرزا محمد مظفر انارالله برهانه بوده وبعد از آنکه شاه شجاع بسن تکلیف رسیده وجانشین حکومت وسلطنت یافته ومدتی زدوخورد کرده وبرسر کارخود اعتمادی حاصل نموده بخواجه کتابتی نوشته که چه نوع سلوك نمایم چون هرساله حضرت شاه شجاع خود بکرمان میآمده‌اند یا کتابت ایشان بخواجه میرسیده بعدازآنکه مضمون کتابت شاه شجاع وکیفیت معاش و استنطاقی که از آن بوده خواجه درجواب نوشته‌اند:

ایکه قبای سلطنت برقدتست درجهان

سکه بنام خود بزن خطبه بنام خود بخوان

---

(۱) ازخانقاه ومدفن عمادفقیه که در کرمان تا دویست بلکه صد وپنجاه سال پیش مشهور بوده اثری نیست - باآنکه بسیار تحقیق وجستجو بعمل آمده تا کنون بطور قطع محل آن معلوم نشده است .

شاه شجاع باندك وقتی پدر را میل کشیده و مقرر بوده که شاه شجاع هرساله یا هر بدو سال بکرمان میآمده ومطمح(۱) نظرش صحبت خواجه بوده است و چون حضرت قدسی مرتبت انسی منزلت سلطان العارفین والمتکلمین خواجه حافظ شمس الدین محمدالشیرازی را قدس سره نیز بشاه شجاع تعلق خاطری میبوده و ازکوچکی بازشاگرد ومنظورحضرت خواجه‌حافظ بوده‌اند وآمدن شاه شجاع بکرمان ایشان را خوش نمیآمده و نفرت و رقابتی در میان خواجه حافظ وخواجه عماد باین واسطه بوده از جمله آن غزل مطلعش این است :

« صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد »

تاآخر آن غزل کنایتی و تعرضی است نسبت باخواجه و در وقتی که خواجه ازعالم رفته بودند(۲) بعدازچند وقت درمجلس

---

(۱) نظر گاه و مورد نظر را بتندی و مشرف بودن بران نگریستن .

(۲) این حکایت درمجلس وحضورشاه شجاع باید راجع بعماد باشد نه حافظ که هر دو را خواجه میگفته‌اند چون صاحب کتاب نگاشته « در وقتی که خواجه ازعالم رفته اند » و وفات شاه شجاع که در یکشنبه بیست و دوم شعبان سال هفتصد وهشتاد وشش هجری قمری است چهار وپنج سال قبل ازوفات خواجه‌حافظ بوده اما وفات خواجه عماد فقیه بروایتی درسال ۷۷۳ هجری و بطور قطع قبل از شاه شجاع میباشد .

شاه شجاع تعریف محاورت وشمایل خواجه میکرده که خواجه شعرانی (۱) بوده و بدن مبارك ایشان موی بسیار داشته یك طالب علمی با خواجه سوی خاطری داشته گفته بلی موی بسیار بربدن مبارك ایشان بوده فامّا در زیر هر موئی عقربی بود شاه گفته با وجود آنکه بوده باشد ما را آرزواست که بدن ایشان ملاقی باشدی آن شخص گفته بلی خواجه نیز دراین آرزو بوده‌اند اما شاه در مجلس تحمل کرده اما چون برخاسته فرمودند که او را زهر داده وهلاك شد.

در ذکر بابای لواف (۲) بابا ابراهیم گرمسیری (۳) وشیخ برهان الدین احمد باخزری المشتهرند و کسی بحال ایشان نمی‌افتاده وداب ایشان این بوده که‌چون صدای مؤذن می شنیده اند دفعةً دست از کار بر میداشته اند یکنوبت بود در کار انداخته بودند که صدای مؤذن بر آمده ایشان خواستند

(۱) پرموی وباصطلاح پشم آلود.

(۲) بروزن علاف ـ گلیم باف وصانع دیگر فرشها وبساطهارانیز گویند.

(۳) منسوب بیکی ازنقاط که در آنجا ها نخل ومرکبات باشد چنانکه در کرمان اهالی بم ونرماشیروجیرفت ورودبارونیز شهداد را گرمسیری نامند ـ وضد گرمسیر راهم سردسیر گویند وهر دو لفظ تاکنون بسیار متداول است.



قلعه دختر کرمان (قلعه بزرگ و قدیمی) که در این کتاب از جمله
در صفحه ٤٦ بنام قلعهٔ کوه نامیده شده است

که بود انداخته بیرون آورند و برخیزند دیگر بخاطرشان رسیده که اهمال شد در نماز برخواسته اند و بسرچاه رفته‌اند و دلو درچاه گذاشته‌اند دلو پراز آب نقره شده چون بر کشیده اند دیده اند که نقره است با چاه ریخته‌اند دیگر که بر کشیده‌اند پرازطلا بوده گفته‌اند که ما را آب میباید نقره وطلا راچکنیم بکوش سرایشان در دادند که پس چراحرص داری(۱) وچنین میگویند که سبب افشای سرِّ بابای لواف آن بوده که روزی حاکم کرمان بشکار میرفته و منزلی که بابای لواف درآنجا بسر میکرده چون بیرون شهر و خرابه بوده آهوئی از پیش حاکم دویده ودر آن خرابه ها رفته و حاکم از پی بوده چون باین خرابه رسیده حاکم پیاده شده و ازعقب آهو بخرابه رفته دیده که درویشی درآنجا نشسته و قیافتی عجیب دارد حاکم گفته هی بابا دراین خرابه چکار

---

(۱) بعض از متأخرین نظیر این حکایت را نسبت بشیخ احمد مقدس اردبیلی داده اند - بدیهی است که این حکایت راجع بمقدس ، مأخوذ از افسانه های پیشتر بوده که روایت فوق از آنجمله و مقدم بر زمان مقدس اردبیلی است .



ایوان رو بقبله مسجد ملك کرمان که در جلو آن قسمتی از صحن و دیوار
کوتاه آجری روی نهر وسط مسجد دیده میشود

میکنی گفته من آهو گم کرده اورا میجویم بابا گریه کرده
و فرموده که من هم آهوئی گم کردم و در این خرابه او را
میجویم یا گفته که من هم نقدی گم کرده ام و آنرا میجویم
حاکم جوانی قابل آگاه بوده او را صحبت بابا بسیار خوش
افتاده و در آنجا مکث نموده پس بابا گفته که من خود نقد
و گنج در خرابه یافته ام یعنی تورا یافته ام که جوان قابلی
تو نیز اگر یکزمان صبر کنی آهوی خودرا بیابی بعدازآن
هرگونه حرفها میگذشته و هر دو خوشحال بوده اند وحال
آنکه‌آهو درزیر پرتال(۱) بابا بوده وپناه ببابا آورده بوده و
بابا او را در زیر پرتال های خود مخفی کرده بوده آخر بابا
گفته باحاکم که بیا راست بگو که چون باین‌خرابه افتادی
گفت درشکار بودم درپی آهوئی بشتافتم وآهو باین‌خرابه‌ها

---

(۱) پرتال در لغات معمول دیده نشد ـ چنین برمیآید که منظور کهنه وتکه وپارچه بوده که باین‌معانی‌لفظ پرکال بروزن‌درحال آمده وهنوزهم در کرمان عامه تکه و پرکاله میگویند که ازان تکه پارچه و وصله منظور دارند ـ و باینمعنی در لغت و اشعار متقدمین هم استعمال شده و بعضی آنرا با هردو کاف تازی و پارسی آورده اند ولی در کرمان آنرا باکاف عربی تلفظ کنند .



محراب گچکاری شبستان قدیمی واقع در ضلع غربی مسجد ملک کرمان که عامه آنرا شبستان امام حسنی گویند - هنوز قسمتی از کتیبه های گچبری دور محراب باقیمانده است

آمد واز نظر من محجوب شد اما شیری در چنگم افتاد بابا تبسمی نموده وفرمود که شیر وآهو صید ورام درویشانندبعد از آن بابا گفته که ای آهو از زیر این کهنه پرتالها بیرون آی که ما صیاد را عهد میدهیم که تورا آزار نکنند و آزاد کند فی الحال آهو یك(۱) بیرون جست ودم می جنباند حاکم

(۱) مصغر آهویست یعنی آهوی کوچك .

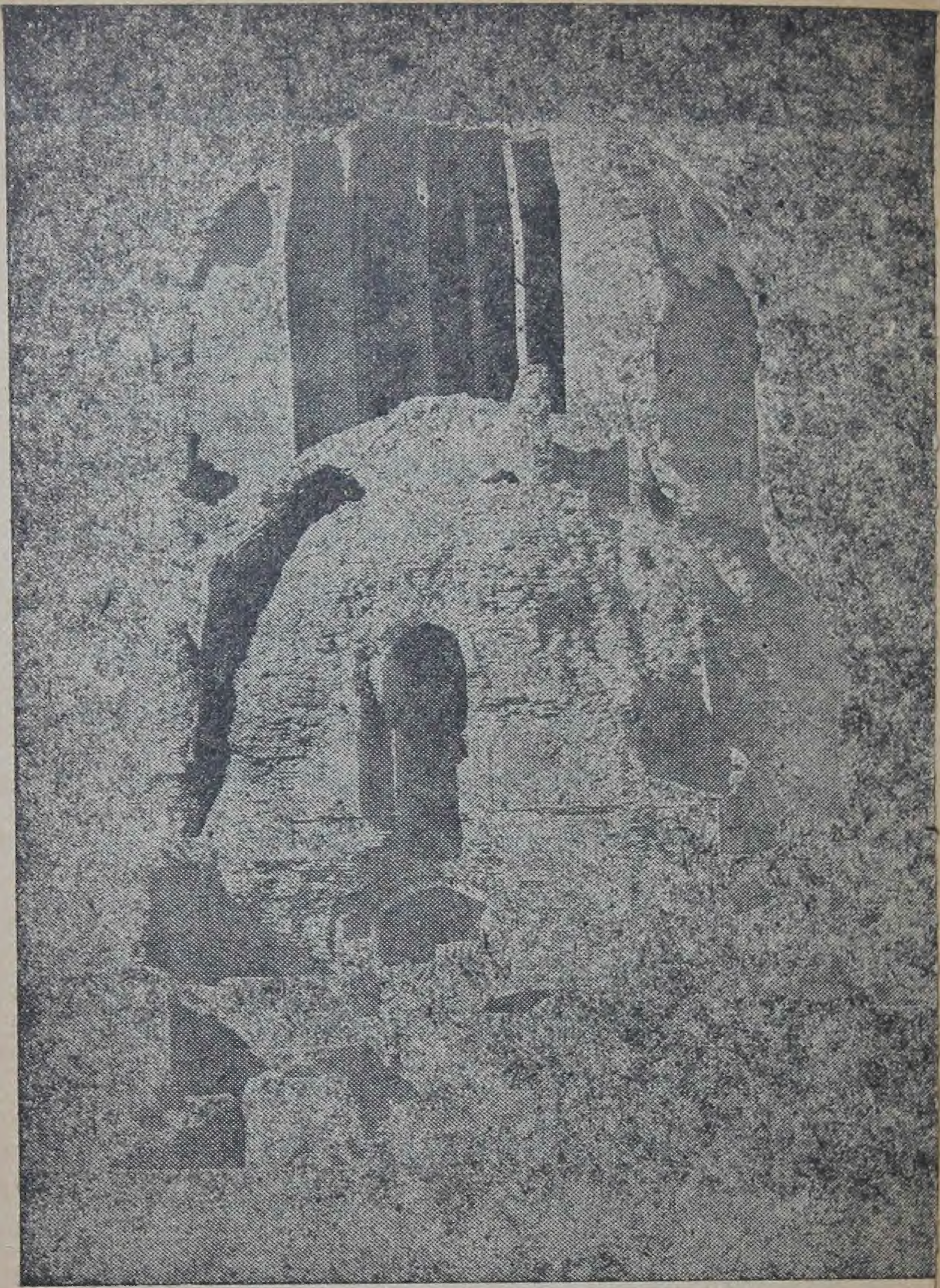
قوت نداشته واقعه عجب دیده چنانکه تقریران بر کاکت و دنائت میکشیده ظاهراً در واقعه دیده که مجموع خلق بر او میگذرند(۱) واز تعبیر این مدتی عاجز ومتحیر بوده واین خبر ببابا رسیده یا بر او کشف شده فرموده که باز گشت همه کس با او باشد و نفع او عام باشد وبهمه کس برسد وهیچکس از خیر و نفع او محروم نماند وهمچنان بوده که بابا تعبیر کرده‌اند و هنوز حقیقت احوال بابا بر مردم ظاهر نبوده وبعضی اعتقاد و فوجی انکار میکرده‌اند تا چنین گویند که یك نوبت ترکان خاتون درمدرسه که حال مدفن(۲) اوست اجلاسی عظیم کرده

---

(۱) نظیر این خواب را مورخین نوشته‌اند - زبیده زن هارون الرشید دید و حضرت موسی بن جعفر ص تعبیر فرمود که خیری عام که دوامی خواهد داشت از دست وی جاری خواهد شد. و نتیجه را با نهری که زبیده در مکه جاری کرد تطبیق کرده اند.

(۲) مدرسه درمحله ترك آباد که درقرون اخیر بمحلهٔ قبهٔ سبز در کرمان اشتهار یافته بوده‌است - تا چندی قبل سردر ورودی آن باقی بوده - گویند مناره های آنرا آغا محمد خان قاجار در هنگام ورود بکرمان خراب کرد وسقف سردر درزلزلهٔ اواخر قرن سیزدهم هجری قمری خراب شد بعداً سقفی پست‌تر بصورت سقف صفه‌ها ازآجر روی دیوارها که هنوز آثار کتیبه وکاشیکاری در آن دیده میشود زده اند -

بقیه حاشیه درصفحه هفتادوچهار



ه سبز کرمان که در قدیم آنرا گنبد کبود هم میگفته اند - آرامگاه
بعض سلاطین قراختائی - پس از خرابی اول آن

و خلق بسیار جمع آمده‌اند و چون بابا باندرون آمده هیچ

بقیه حاشیه صفحه هفتاد و دو

بنای مدرسه را که ازمدارس مهم بلاد اسلامی بوده عده بترکان خاتون نسبت داده اند ولی بتصریح ناصر الدین منشی کرمانی تاریخ نگار قراختائیان و معاصر آن سلسله که ازهمهٔ اسناد معتبرتراست براق حاجب بانی آن بوده که در این باب در سمط العلی در موضوع وفات براق حاجب نگاشته « چون در هشتم ذی الحجه سنهٔ اثنین وثلاثین وستمائه (٦٣٢) دعوت حق را اجابت کرد - اورا درمدرسه که بظاهر شهر کرمان در محله ترك آباد بنا فرموده بود دفن کردند» . احتمال دارد اصل بنا از براق بوده و ترکان خواتون آنرا تکمیل کرده باشد - اما گنبد سبز از ملحقات مدرسه و مدفن چند تن از سلاطین قراختائی بوده - بعضی اصل بنای آنرا مربوط بسلطان محمد سلجوقی ازملوك قاوردیه کرمان و درنیمهٔ اول قرن ششم میدانستند - اما نگارنده سند تاریخی قدیمی در این موضوع ندیده - بهرصورت از بناهای بسیار باشکوه وتاریخی کرمان بوده که دراوایل قرن چهاروهم هجری‌قمری از زلزله قسمت مهمی از آن خراب شد و بعداً هم عدهٔ برخرابی و ویرانی آن افزودند- سرپرسی سایکس انگلیسی که مدتها در کرمان بود در باب این گنبد در کتاب هشت سال در ایران یاده هزار میل مسافرت خود چنین مینگارد « تاسال١٨٩٦ میلادی بارزتر ومهمترین ابنیهٔ کرمان بشمار میرفت ودر آن تاریخ زلزله بنای آنرا که روبخرابی

بقیه حاشیه درصفحه

نیافته که تواند نشست آخر بر روی پنجرهٔ آهن که بروزنه

بقیه حاشیه ازصفحه قبل

نهاده بود بکلی ویران ساخت - این محل مقبره یکی ازامرای خاندان قراختائی ویك قسمت ازمدرسهٔرا که بنام مدرسهٔ ترك آباد معروف بود تشکیل میداده است-قبهٔ مزبورساختمان عجیب استوانه‌ای شکلی بود» تا آنکه مینکارد « در خارج محوطه آن خاتمکاری و تذهیب قابل دلفریبی چشمان بیننده‌را خیره میساخت -در گچکاریهای داخلی محوطه نیز جسته جسته آثار طلا کاری و تذهیب قابل ملاحظهٔ دیده میشد - کتیبهٔ روی دیواررا بطریق ذیل برای نگارنده خواندند «عمل استاد خواجه شکرالله واستادعنایت‌الله ولدان استاد نظام‌الدین معماراصفهانی) تاریخ این بنا ششصد و چهل هجری بود که هشت سال بعد از وفات براق حاجب مؤسس سلسلهٔ قراختائی میباشد » .

درجوار قبهٔ سبز یك ساختمان چهار ضلعی برپاست و یك قطعه سنگ که با مهارت واستادی حجاری و آیات قرآن بخط کوفی ونسخ روی آن منقور گردیده بیکی از دیوارهای آن نصب شده است - این بنا بهمان سبك و اسلوب قبه سبز تزیین گردیده و قطعات کاشی آبی رنگ هنوز بستونهای آن ملصق است - در زیر بناسردابه ای که معلوم‌است قبر یکی از بزرگان بوده مشاهده میشود »

راجع بشرح مدرسه و گنبد تاریخی که متأسفانه هردو از میان رفته تا اندازهٔ حاشیه طولانی شد اما برای معرفی آن دو چندان بیمورد و بی‌مناسبت نبود ،)

پایاب(۱) مدرسه کشیده بوده‌اند نشسته و بعد از لمحهٔ سر بزیر خرقه برده و غایب شده و ساعت های دیر سر بابا نمی نموده آخر چون سر از خرقه بیرون آورده و عرق بر جبین او نشسته بوده حاسدان و فاسدان که نزدیك بوده‌اند حمل بر غفلت نموده استنطاقی کرده‌اند که یعنی بابا در چه نشاءِ(۲) بوده‌اند بابا گفته‌اند که در بندر دیو(۳) کشتی غرق میشد و دریا طوفان گرفته بود رفتیم و زمام کشتی گرفتیم و با راه بردیم و چون

---

(۱) پایاب در لغت بمعنی آبی است که پای بقعران برسد وازان پیاده توان گذشت سعدی گوید : وقتی در آبی همچنان دستی و پائی میزدم
اکنون همان پنداشتم دریـای بی‌پایاب‌را
اما در کرمان نهری را گویند که در زیر زمین جـاری است و برای استفاده از آن پله هائی حفر نمایند و مجوطهٔ را پیرامـون آب چون زیرزمین بسازند که بچنین مکانی پایاب گویند و در کرمان از اینگونه پایابها بسیار است .

(۲) بهمین صورت که نوشته شده مطابق لغت عرب درست است ونیز نشأة هم غلط نیست که بمعنی جهان وعالم استعمال شود ونشأتین یعنی دنیا و آخرت و آنچه از آن معنی سکر اراده شود نشوة است که عامه آنرا اینك نشائه گویند .

(۳) درقاموس الاعلام ترکی ونیز دایرة المعارف انگلیسی این محل از نواحی هند معرفی شده است - بلفظ DIU مراجعه شود .

در آن محل گرم بودند این سخن بی اختیار ازایشان سرزده
جماعتی گفته‌اند که ازچه معلوم ما شود شما را مصدقی بریں
دعوی باشد بابا سر باندرون خرقه برده‌اند وقرینه‌ونشانی بعد از
مدتی بیرون آورده ودیگر کرامات ازایشان بسیار ظاهر شده
دیگرمشهوراست که‌درویشی‌مکاشف(بیرون)میگفته که‌توجهی
بروح بابا کردم چنان یافتم که مرا عروجی دست داد که ببالا
میروم گویا خود را در حمامی مییابم وعرق بسیار و حرارت
بیشمار مرا گرفت ودو شمشیر برهنه برمن بسته وبمسابه(۱)
دو بال من است و من بآن شمشیر ها صعود وعروج میکنم تا
بمنزلی رسیدم که واقف شدم که شمشیر من بر کسی آمده‌و
پائین افتاده آخر برمن در دادند که منزل و مقام بابا ابراهیم
گرمسیر است و ازآن معنی واقف شدم و عذرخواهی نمودم
ودیگرحالات‌بسیارازایشان‌وارداست **و اما : حالت عرفان**

---

(۱) در اصل باسین بود و ظاهراً باید اشتباه درنگارش شده و با ثاء باید باشد که ازآن معنی مانند ـ ونیز مرتبه ـ جا ـ حد مستفاد شود .

شعاری رجلة[1] الاولیاء والکبراء[2] شیخ برهان‌الدین احمد المشتهر بشیخ زادهٔ سعید - ایشان پسر **حضرت قطب العالم وشیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدین الباخزری المشهور بشیخ عالمند[3]** که مرید بیواسطه حضرت قطب الاولیاءِ والمتکلمین غوث الاصفیاءِ والواصلین شیخ نجم الدین الکبری (٤)

---

(۱) دراصل رجلة بود ومعنی صحیحی نمیداد - باید رحلة باضم بروزن قربت باشد که معنی آن جهت مقصود مسافر است و نیز عرب وقتی که گوید عالمٌ رحلة : منظورش عالمی است که از آفاق برای استفادهٔ از وی بسوی او کوچ میکنند .

(۲) ـ کبری با یاء بود واصلاح شد .

(۳) شیخ سیف الدین باخزری وشیخ برهان الدین احمد هردو ازمعروفین وعرفای مشهور قرن هفتم - بشمارند - بمناسبت اینکه صاحب این کتاب ایشانرا از اجداد خود معرفی کرده در جائیکه مناسبت داشت ترجمه وشرح حال مختصر ایشان ذکر شده .

(٤) احمدبن عمر خیوقی معروف بنجم الدین کبری مؤسس طریقه عرفای کبراویه - درقرن شش و اوایل قرن هفتم قمری هجری میزیسته وبسیار معروف و مشهور است دربحث و جدل برهمهٔ علماء وعرفا فایق میآمده و او را شیخ‌ولی تراش می‌نامیدند و عرفا واهل زمان معتقد بودند که هر وقت وی دورهٔ ریاضت خود را خاتمه می‌داده و از چله خانه بیرون می‌آمده نظرش بهر کس که می‌افتاده او را بمرتبهٔ ولایت میرسانیده و در اولیاء خدا او را وارد میکرده است در قتل‌عام جرجانیه خوارزم در سال ٦۱۸ قمری هجری بدست چنگیزیان بدرجهٔ شهادت فائز گردید ،

قدس سره بوده‌اند و کمال وحسب ونسب ایشان مشهور است چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند درزمان ترکان خاتون چون ترکان‌را اعتمادتمام بشیخ عالم‌بوده وتحف‌وهدایای‌بسیار بخدمت شیخ عالم‌فرستاده که التماس آنستکه یکی‌ازفرزندان یااحفادشما در کرمان‌باشدچون کرمان‌ازامهات‌بلاداست‌وهمه چیز او بکمال است(۱) اتمام‌بوجودیکی ازفرزندان شماباشد حضرت شیخ‌عالم‌دندان حضرت رسالت پناه علیه افضل‌الصلوات واکمل‌التحیات که ازملوك بایشان رسیده بوده وحرمت‌آن میفرموده‌اندچون اعتماد تمام برکمال فرزند خود شیخ‌برهان الدین احمد مذکورکه مشهور است بشیخ‌زاده‌داشته‌اندآنرا تسلیم ایشان نموده و بکرمان فرستاده‌اند و ترکان حرمت و رعایت بلانهایت بتقدیم‌رسانیده‌وخانقاهی جهت ایشان‌احداث نموده وخانقاه جهت مکان ایشان و مریدان و متعلقان ایشان ضمیمه خانقاه‌ساخته ومعتقد بوده و کرامات بسیار ازحضرت شیخ زاده سعید ظاهر و صادر شده از جملـه چنین میگویند که یکنوبت در صفه بزرك همین خانقاه وعظ میفرموده‌اند در

(۱) چه اندازه فرق است میان آنروز کرمان وامروز آن که بعکس آندوره همه چیزش ناقص است .

اثنای وعظ گرم شده‌اند وایشانرا جذبه وذوقی تمام دست داده تا آنکه دربالای منبر هردو دست بطریق انبساط (۱) ودست افشانی از هم گشاده‌اند سقف صفه از هم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شد و مردم دیده‌اند و مندهش (۲) شده‌اند و چون دستها باهم آورده‌اند سقف صفه باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده و بعضی میگویند که صفه چون درهم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشانده و گفته بایست وچون وعظ تمام کرده وبپائین آمده ومردمرا بیرون برده اشارت کرده صفه فرود آمده و ایشان جد اعلاءِ کاتب راتبند (۳) و بشش رتبه این بنده به ایشان میرسد و کاتب سمی حضرت شیخ العالم است و چون دراوایل ظهور حضرت شاه (٤) محل افشای این نوع اسامی نبوده مخلصان بمنصب کاتب را موسوم داشتند و بخطیب معروف و مشهور شده و حضرت ترکان موقوفات بسیار بر این خانقاه

(۱) گشاده شدن وفراخی ومجازاً بمعنی خوشی است .

(۲) دراصل چنین بود ومطابق لغت عرب مدهوش صحیحه است .

(۳) یعنی دائم وثابت وکار بر جای ونیز بآنچه از باب مکافات وپاداش بکسیکه عهده دار منصب و خدمتش است میدهند اطلاق میشود .

(٤) مراد صاحب کتاب باید شاه اسماعیل اول باشد که آن شاهنشاه قهار صفوی با مرده و زندهٔ اهل تسنن سر مدارا و صفائی نداشت .

فرموده بودند ، اما حالی، بایر و ضایع(۱) مانده و چون کاتب خوابی دیده بود بلکه مکرر باو نموده بودند که احیاناً این خانقاه و مدفن ایشان بنمائید.

و دیگر اعزه و درویشان رؤیاءِ صالحهٔ که مثبت مدعا و موافق حال باشد دیده و رسانیده بودند و ارواح مقدسه در حرکت آمده ومدد کارشده‌اند هنگام تحریر این تواریخ اولیاء که موافق سنهٔ ثمان و ثلاثین و تسعمائة(۲) بود احیاءِ خانقاه و مدفن حضرت شیخ زادهٔ مذکور وسایر اعزه و اجداد و امجاد نموده و بعد از حضرت شیخ زاده سعید دیگر بزرگان دین بوده‌اند که در این منزل آسوده اند حال آنچه تحقیق شده خواجه ظهیرالدین حسن اند که یکی از احفاد ایشان بوده‌اند وحضرت مغفرت پناهی ولایت انتباهی شیخ جلال‌الدین مسعود نیز که

(۱) زمین بایر یعنی متروك وبدون زراعت و در کرمان تا کنون این لفظ بسیار متداول است ملك وقنات ویران را بایر نامند.

(۲) سال نهصد وسی و هشت.

خطیب مسجد جامع امیر (۱) بوده‌اند و پدر پدر کاتبند ایشان نیز در این مضجع (۲) آرمیده‌اند وقصهٔ حضرت شیخ جلال الدین مسعود مذکور چنان بوده که ایشان در بدو حال درسمرقند مدتی مدید بطالب علمی و ریاضت و سلوك مشغول بوده اند وعلم قرائت خوب میدانسته وفن ایشان بوده چنانکه دروقتی که بکرمان آمده اند فضلا و کبرا میگفته اند که شیخ جلال الدین با خرزی گوئیا قرآن را مجدد بعالم آورده و شاگردی حضرت مولانا شرف الدین عثمان که صاحب ولایت و سند در علم قرائت بوده اند مدتها کرده بوده اند و ایشانرا نظری خاص باشیخ جلال الدین مذکورمیبوده وچنین مشهور است که شیخ درسمرقند بوده درشبی ازشبها در گنبد مدرسه

---

(۱) مراد مسجد جامع کرمان است که آنرا امیر مبارزالدین محمد بنا نهاد و در سال هفتصدوپنجاه هجری‌قمری بپایان رسید ودر زمان‌صفویه بمسجد جامع مظفری شهرت‌داشت بنائی عالی ومحکم وتاریخی است و هنوز از موقوفات آن‌هم قسمتی باقی است و در ادوار مختلف حتی در سنوات اخیر مکرر برمکرر مرمت شده مخصوصاً سردر روبمشرق آن که از توپهای آقا محمدخان قاجار خرابی یافته بود در دوران رضاشاه فقید بمساعی مرحوم جواد صهبای کرمانی اصلاح ومرمت شد .

(۲) بروزن منبع بمعنی خوابگاه است .



منظره در روبقبلهٔ صحن مسجد جامع کرمان (پشت بسر در بزرگ)
که در آن آثار خرابی‌های واقعه آغامحمدخان قاجار دیده میشود -
اینك آن خرابی‌ها تا اندازهٔ مرمت شده است

بمطالعه و حال خود مشغول بوده چون پاسی از شب گذشته
دیده که یك گوشه ٔ گنبد که اودر اندرون است شکافته شده
و شمع وفانوس بسیار با مردم پیش ما بیرون آمدند وچندان
ازدحام شده که جا بر شیخ تنگ نموده و شب زمستان بوده
وازسرما شیخ بیخود شده و پوستینی که داشته برسر کشیده
وهمچنان نشسته سعی نموده تا بزحمت بسیار خودرا بدر گنبد
رسانیده و بیرون انداخته پس بیشعور شده آواز حضرت میر
شریف‌الدین (۱) عثمان بگوش اورسیده که جلال جلال ترسیدی
اورا یکمرتبه قوتی دست داده و از آن بحران وغیبت بیرون
آمده پس در دست و پای شیخ افتاده و گفته شیخا من تحمل
ندارم مولانا شریف الدین فرموده که اینها رجال الغیبند و
ارواح مقدسه و بعضی گویند مسلمانند و با تو و آواز تو
خوشدارند و دیریست که با تو اندو دست از تو نمیدارند امّا
من بگویم که برتو ظاهر نشوند مگر دو نفر که بر تو ظاهر
گردند و بخدمت تو قیام نمایند و سی و هشت تن دیگر با
توخواهند بود پس ایشانرا تسلّی بسیار کرده وغایب شده‌اند

(۱) کذا فی الاصل - از اینجا ببعد بلقب شریف‌الدین ذکرشده.

وبعضی (۱) که حضرت مولانا شریف‌الدین درخراسان بوده‌اند و در آن شب خود را بشیخ جلال الدین نموده اند و غایب شده‌اند وبعضی گویند که مولانا نیز درسمرقند بوده‌اند القصه حال شیخ جلال الدین مسعود و مقام ایشان عالی بوده و از ایشان غرایب و عجائب سر بر میزده و از آنجمله قصه فوت مولانا مفلح است که خطیب مسجد جامع امیر بوده وقصه آن چنان‌است که چون شیخ مذکور بکرمان آمده‌اند مردم کرمان هجومی کرده‌اند ظاهراً خوابهای متفرقه دیده بودند ومعتقد فیه ومشارالیه گشته بوده چون اکثرمردم مرید و معتقد بوده‌اند خطابت‌مسجد جامع بطریق نص" (۲) بلده حواله‌بشیخ کرده‌اند و مولانا مفلح نامی که از احفاد خطیب قدیم مسجد جامع بوده که امیرزا محمد مظفر خطابت و تولیت موقوفات مسجد رجوع باجداد او بعد ازان بفرزندان خطیب مذکور کرده بوده و مدتهای مدید جدّ او خطیب و امام مسجد بوده اند و

(۱) در اصل چنین بود و گویا لفظ گفته‌اند ویا گویند دراینجا بوده وباشتباه ازقلم افتاده باشد .

(۲) دراصل چنین بود واحتمال دارد بعداز لفظ نص لفظی مانند اعلم یا اتقی بوده واز قلم افتاده باشد .

مردم عزیز متقّی نسبت دوجا بوده اند . و مردم چون شیخ جلال‌الدین را خطیب کرده اند باردوی پادشاه رفته و اسانید و فرامین سلاطین ماضیه را عرض کرده وامضاءِ حاصل نموده و بکرمان آمده در جمعه اول در میان مردم نزاع و گفت و شنود و تعصب پیدا شده وچون همهٔ مردم طرف شیخ داشته‌اند وبعضی ملاحظه حکم پادشاه میکرده‌اند چندان کثرت واقع شده که دربیرون مسجد نیزجای کسی نبوده که نماز توان گذارد چرا که ازبلوکات ومواضع مردم آمده‌اند که ببینند که برچه قرارمیگیرد وحاکم وکلانتر نیزطرف شیخ داشته اند غایتش آنکه ملاحظه ازپروانهٔ (۱) پادشاه داشته‌اند القصه ازدحامی غریب شده شیخ جلال‌الدین بدستورمعهود ودیگرایام جمعات آمده‌وازسراستقلال درزیرمنبر نشسته معرّفان(۲)وبعضی‌مردم متعین‌بخدمت‌شیخ آمده‌اندکه شیخامصلحت آنست که‌درین‌جمعه

---

(۱) مثال وحکم واجازه ورخصت شیخ سعدی گفته است «روزی‌سرت ببوسم و در پایت اوفتم» پروانه را چه حاجت پروانهٔ دخول .

(۲) بروزن مصنف- تعریف کننده وشناسانند‌ه وبمعنی کسیکه درمجلس سلاطین وامرا مردمانرا بجای لایق هر کدام نشاند - وشخصی باشد که چون کسی پیش سلاطین وامرا رود ومجهول‌الحال باشد اوصاف ونسب او بیان کند تا درخور آن مورد عنایت بحال او شود - غیاث‌اللغات -

که جمعهٔ اول است شما تجویز فرمائید که مولانا مفلح خطبه بخواند که دیگر حاکم و کلانتر دیگر نسقی (۱) درمیان خواهند نهاد شیخ تبسمی نموده گفته‌اند که درویشا مولانا مفلح درخانهٔ که بردر مسجد وضو میکرده او را دردشکمی گرفته وساعت بساعت محکم میشده معرّف رفته واحوال پرسیده گفته شکم مرا دردی حادث شده و بمسجد نمیتوانم آمد پس مردم هجوم کرده‌اند که شیخ خطبه بخوانند شیخ بربالای منبر رفته و خطبه میخوانده چون بموعظه رسیده بجای ایها الناس وایها المسلمون که خطبه میخوانده شیخ در آن جمعه فرموده ایها المفلحون وبمدّی (۲) طویل خوانده است ناگاه نعره وفریاد برآمده است که مولانا مفلح فوت شده غریو از مردم برخاسته و دردست و پای شیخ افتاده‌اند و از آنوقت هیچکس متعرض خطابت این مسجد سوای این بنده نشده وبشیخ و اولاد اومسلّم شده وکاتب فقیر حالا چهل کم یکسال است که ببرکت همّت

---

(۱) دراصل درست خوانا نبود اما باید نسق باشد که مرادف نظم است وبمعنی روش و دستور و ترتیب‌دادن باشد.

(۲) یعنی کشش و درازی - مقصود این است که خطیب لفظ مفلحون را برای تأثیر در حاضران کشدار ادا کرد.

درویشان وحوالهٔ ایشان بدین منصب خطیر شریف اشتغال نموده ومینماید و بعد از شیخ جلال الدین پسر ایشان و پسر زاده ایشان اندك فرصتی متصدی بوده‌اند و مکثی که فقیر حقیر کسیر (۱) بر وفق ارادة الله تعالی درین منصب نموده دیگری ننموده و الحکم حکم الله تعالی ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء (۲) و والدهٔ پدر کاتب که حلیله (۳) حضرت شیخ بوده و یکی از عفیفات وعابدهٔ وقت خود بوده مکرراً میگفته که گاه بودی که شیخ جلال الدین در نماز شام وخفتن که فاتحهٔ بلند خواندی چون میگفته ولاالضالین آوازی ازعقب او برمی آمد که آمین وما اندیشه میکردیم و وهم بر ما اثر میکرد از ایشان سر این میپرسیدیم محاسن و رنگ ایشان برمی آمد وهیچ نمی گفتند و گاه میگفتند که این چیزها نمی باید پرسید عورات را باین چیزها چکار دیگر میگفت که شیخ گیوهٔ درخانه میداشتند که چون درخانه بودندی درپای میکردند گاه بودی که ایشان چون برمیخاستند که

---

(۱) کسیر باسین بروزن کثیر یعنی شکسته شده .
(۲) وفرمان فرمان خدای بزرگ است - این فضل خداست که میدهد بهر کس که میخواهد .
(۳) دراصل جلیله بود ومسلماً حلیله است بروزن جلیله که زن وهمسر ومنکوحه باشد.

بمحلی روندگیوه برمیگشت ودرمقابل پای ایشان نهاده میشد تا بآسانی درپای کنند چنانکه کسی کفش درپیش پای کسی نهد وهمان سخن حضرت مولانا شریف الدین عثمان بوده که گفته بوده که ای جلال چهل نفرباتو دایم خواهند بود غایتش آنکه دونفرمابگوئیم که زیاده دربرابرتو نیایند امّا آنها همه باتوخواهندبود وترك ملازمت نخواهند نمود(۱) القصه‌آمدیم باسرحرف بابای لوّاف وبابا ابراهیم گرمسیری مقبرۀ بابالوّاف درکنار خندق قدیم کرمان است ومقبرۀ بابا ابراهیم در محلۀ سه‌شنبهی نزدیك مقبره ملك‌عادل وکناسۀ قدیم کرمان ومقبره وخانقاه شیخ‌زاده سعید در مقابل حمام قلندران نزدیك مسجد ملك (۲).

در ذکر احوال شیخ شهاب الدین مغنی و خواجه عبداللطیف پارسا چنین گویند که این دو بزرگ هم پیره

---

(۱) این حکایت ونظایر آن راجع بامورخارق عادت که دراین کتاب ذکرشده معتقدات اهل آن زمان وقرون قبل‌ازان‌است که دران‌و کتبی مانند آن منعکس گردیده.

(۲) در این زمان چنانکه قبلاً هم ذکرشد ـ مسجد ملك باقی و آباد است و دیگر از مقابر و اماکنی که در متن ذکر آن شده چیزی برجای نمانده.

بوده اند ودر کرمان باهم میبوده اند و چون وفات کرده اند خواجه عبداللطیف در گنبدی که نزدیك مسجد ملك ومتصل آن است دفن کرده اند و حضرت شیخ شهاب‌الدین مغنی را درپای منارمسجدملك(۱)مذکور چنین گویند که حضرت شیخ شهاب‌الدین مذکور دربدو حال‌مغنی‌ومطرب بوده اندوبعضی گویند که ایشانرا بامغنیان وارباب غنّه (۲) خوش‌بوده مشهور شده اند و چنین گویند که آن قبر شیخ شهاب الدین مغنی نیست وایشان درمحلی دیگر آسوده اند بلکه آن قبرعزیزی است که‌خطائی از دست او رفته‌و کسی بوسیله او ضایع شده وسبب آن بوده که باشخصی رفیق بوده و در بیابان افتاده اند وتشنگی برایشان غالب‌شده وآخر بچاهی رسیده‌اند وظرفی داشته‌اند که‌آب از آن بیرون آوردن ازچاه متعذر(۳)بوده‌این مرد مبالغه میکرده که من باندرون چاه میروم که‌آب بخورم و قدری در این ظرف کرده بهر تو بیرون آورم او را رخصت

---

(۱) منارهٔ مسجد ملك کرمان خراب شده اما جای آن معلوم است .

(۲) غنه بالضم وتشدید نون آواز بینی وتحریری است از موسیقی که درهنگام غنا وسرائیدن بخیشوم بینی و دماغ ادا کنند ـ غیاث‌اللغات .

(۳) دشوار .

داده چون بسیار تشنه بوده وغافل از اینکه چون بی ریسمان درچاه رود یحتمل که خطائی واقع شود پس آنمرد قدری راه بپائین رفته خطائی خورده وبپائین افتاده ومرده و ازحول (۱) و تشنگی بر ایشان روبر بیابان نهاده وبزحمت بسیار بآبادانی رسیده القصه چون بکرمان افتاده بخدمت حاکم وقاضی رفته که همچنین خطائی ازمن واقع شده وبواسطه سعی باطل من بوده مرا بقصاص رسانید علماءِ گفته اند که بدین نوع که تو تقریر میکنی شرعاً برتو قصاص لازم نمیآید اومبالغه میکرده و سوگندان یادمینمود که اگر حکم قصاس نکنید من خود را بکشم وشما اثیم باشید و چون خود مکرر اعتراف نموده که بواسطه سعی باطل من بوده و من گفتم که او بچاه رود وآن فقیر بواسطه مبالغهٔ من درآن چاه رفت وضایع شد علما گفته اند که اگر تو جرمی که این تقصیر از تو واقع شده بعمداً قصداو کرده‌ای تا توجزاً اقرار بخون نکنی قصاص نتوان کرد پس اقرار جرم کرده وعلماء باوالی وحاکم انداخته اند واو را حکم قتل کرده کشته اند ودرپای منار بموجب وصیت

---

(۱) در اصل باحاء بود و باید هول با هاء باشد بمعنی بیم وخوف .

او دفن کرده اند و العهدة علی الراوی و بعد از قتل و دفن او درویشان ومکاشفان او را درمراتب علیا دیده اند و تواند بود که شهاب الدین نام داشته و مغنّی بوده باشد والله‌التعالی اعلم بخفّیات الامور

ویکی دیگر ازعزیزان خواجه عزیز نامی‌است که در سرگورستان نزدیك دکاکین اردو بازاریان آسوده ویکی پیر دینار است که درمحله کوی دینار نزدیك دکان جمال کیال (۱) در پس جماعتخانهٔ مسجدی که در آنجاست آسوده و هر که یکدینار نذر او کند هرحاجت که‌خواهد روا شود ودیگردر سر کوی لولیان نزدیك محلهٔ پای کتینگ (۲) مقبره ایست در اندرون مدرسه واقع که مشهور است بمقبره علویان و درقدیم طبیب خانه میبوده ودراین ایام حضرت سیادت پناهی سیدتاج الدین محمود آنرا احیاء فرموده اند و سادات ولایت

---

(۱) کیال مانند بقال کیل کننده وپیمانه کننده و کسیکه حرفهٔ وی کیل کردن باشد.

(۲) کتینگ باضم کاف عربی وکسر تاء وسکون یاء ونون و گاف پارسی تلفظ شودوهنوزاین کوی‌در کرمان بنام‌پای کتینگ درنزدیکی‌قیصریه و مدرسه ابراهیمخان ظهیرالدوله مشهور است و بازارچه وحمامی دارد که اخیراً روبخرابی گذارده است.

شعار درآنجا آسوده اند و آن محله نیز بمحله علویان (۱) منسوب بوده که حال بمحله کوی‌لولیان مشهور گشته

---

(۱) در اینزمان در کرمان موضع قبور معلوم و بسید علویه مشهور است ولی از مدرسهٔ که ذکر کرده اثری نمانده است - آن مقبره در پشت مسجد چهل ستون حاج آقا علی واقع است و پس از احداث خیابان شاهپور کرمان درورودی آن مقبره که سقف هم دارد درخیابان افتاد - قبلا حول و حوش آن مقبره بنام کوی علویان خوانده میشده - آن محل مورد احترام عامهٔ کرمانیان است و گذشته از آنکه از قدیم مورد حرمت بوده در این یك قرن ونیم اخیر بواسطهٔ دفن یکتن سید که مقتول و درآنجا دفن شده احترام آن مقبره افزوده گردیده وتقریباً زیارتگاه شده .

سیدی که بدو اشاره شد پیرمردی بسیار مسن و صالح و عابد ومنزوی بوده که در عصر نادر شاه و زندیه میزیسته و بسید علوی مشهور بوده گویند درهنگام فتح کرمان بدست لشکریان آغا محمد خان قاجاروقتل وغارت آنشهر پس از دوسه روز که دیده بود قتل وظلم ازحد گذشت در وقتیکه آغا محمد خان سواره از این کوی گذر میکرده آن سید ریش سفید با قرآن و شمشیر و کفن جلو وی میآید واورا قسم میدهد که ازخون‌خلق خدابگذرد - آغامحمدخان‌قصد قتل‌سید بیگناه رامیکند دژخیمان وی همینکه احتمال این‌امررا میدهند بواسطه اجتناب وپرهیز از اینکه دست بخون چنین سید پیر وصالح و بیگناهی نیالایند متفرق میشوند - بر خشم آغا محمد خان افزوده گردید - خود پیاده میشود و سید را بدست خودمیکشد - درهمان مقبره علویان سید مقتول را بخاك میسپارند گویند قاتل هم بعداً ازاین قتل اظهار ندامت میکرده است .

دربیان احوال بعضی اهل الله که در مزارشیوشکان (۱)

(۱) شیوشکان که عامه در کرمان آنراشیراشکوه مینامند وبعض خواص میگفتنددراصل شیونکوه بوده وصحیح آن همان شیوشکان بروزن بیرنگان است در طرف مشرق کرمان روبروی باغهای زریسف واقع است - یك سند بالنسبه قدیم راجع بآن و اطراف آن شرحی است که ناصرالدین منشی کرمانی در سمط العلی ذکرمیکند وماچند خط از آن را ازروی نسخهٔ عکسی کتابخانه ملی فرهنگ نقل میکنیم «خواجه ابونصر عتبی طیب الله ثراه در گنج نامهٔ بلاغت که نامش یمینی است نبذی از تاریخ ولاة کرمان برقلم سحر آثار معجزه کردار گذرانیده و ازتاریخ واخبار اوایل و آثار و داستان ملوك باستان چنین معلوم میشود که خلاصه کیانیان و بقیه پیشدادیان گشتاسب بن لهراسب وقتی از اصطخر فارس که آشیان کامکاری و نشیمن شهریاری او بود برعزیمت تفرج و تصید بصوب کرمان عنانگرای شد وچون بحومهٔ بردسیر رسید وآن حدودرا مستعد قبول عمارت یافت باساحت واجراء کاریزاسف وبناءدهکدهٔ آن مثال داد وآتشخانهٔ معبدآنجارا احداث فرمود تا منزل ومناخ صادر و وارد باشد وزمینهائی که اکنون بشاهیجان و گازرگاه معروف است از آبی عظیم ازمنبع کوه شیوشکان در قدیم الزمان منصب میشد مرغزار گشته بود و اسب گلهٔ خسروانرا تابستان مراتع وعلفزار آنجا بودی. دردورهٔ اسلام قبرستان مشهور ومزار پرعرض وطول شیوشکان دردامنهٔ آن کوه بوده که زمانی تقریباً تا مقابل کوه تندرستان و محل گورستان مسیحیان امتداد داشته - وعمارات و بعضی گنبدهای قدیم در آن دیده میشده وبسیاری ازعرفاء ومشاهیر دران قبرستان مدفون بودند - درقرون اخیر آن قبرستان با صفا و روح متروك شد تا اواسط قرن سیزدهم یعنی صدوچندسال قبل که عدهٔ بطمع سنگهای روی قبور ونصب آن در منازل و حمامهای خصوصی وشخصی یکباره آثار قبور را محو کردند - واز چندسال قبل باز مردمان شروع بدفن مردگان در آن ناحیه کردند.

آسوده اند یکی از آنجمله حضرت اسوة الاولیاء را لکبار و قدوة الاصفیا والاخیار المستغرق فی الفیض القدسی والمتلاشی فی معارف العوارف الانسی شیخ سراج الحق والحقیقة والدین علی القدسی زاده الله تعالی فتوحه و روّح روحه چنین گویند که آنحضرت مدتهای مدید درقدس خلیل بسر میکرده اند باین امید که بایشان رسیده بوده که هر که درقدس خلیل یا گورستان بقیع(۱) مدفونست البته از اهل بهشت است وشبها درمقابر و مزارات سیر میکرده اند و ساعتی نمی غنوده اند و نمی آسوده اند تا آنکه یك شبی از شبها در آن مقابر و مزارات سیری میکرده اند دیده اند که دو شخص ظاهر شده اند وبا ایشان نعشی(۲) است بسر قبری رسیده اند و آن نعش نهاده ومیت نعش را بیرون آورده اند و باقبر نهاده اند ومیت قبر را با نعش نهاده چون خواسته اند که نعش بردارند شیخ سو کند بایشان داده که بحق آنخدائی که اورا می پرستید که بگوئید که شما چه کسانید واین چکاراست که میکنید گفتند مادو ملکی که مأموریم از جناب اقدس

---

(۱) بقیع بروزن شفیع قبرستانی است معروف در مدینه منوره .

(۲) نعش بمعنی تخت است و بتخت چهارپایه کوتاهی که میت را روی آن حمل میکرده اند اطلاق میشده .

اعلی که هرمیتی را بآن محل که در زمان فطرت خاك او را
از آن محل برداشته‌اند بآنجا میرسانیم و هر کس را بیموقع
دفن کرده نقل با محلّ اصلی مینمائیم .

یا گفته‌اندکه هر کس‌را قابلیت آن‌نیست که درگورستان
بقیع مدفون باشد او را میبریم وانکه قابلیت این گورستان
دارد در هرجا که هست اورا باین محل میآوریم پس حضرت
بشیخ علی گفته که خاك من از چه محل برداشته‌اند که‌آخر
بآنمحل خواهید برد گفت گفته‌اند که مدفن تو درشیوشکان
است او روز دیگر که شده از قدس خلیل بیرون آمده وسر
دربیابان نهاده وهرجا سیر مینموده تا به تبریز افتاده ودراین
مدت مسافرت از هر که اسم شیوشکان میپرسده هیچکس
نمیدانسته‌که‌چه‌جا و کدام موضع‌است تاچون به‌تبریز رسیده
ازمردم عراق بعضی بیکدیگر حرفی میگفتند ونام شیوشکان
برزبان یکی برآمده شیخ براو آویخته که بامن بگو که
شیوشکان کجاست گفته مزاریست شیوشکان درشهر کرمان در
پای کوه افتاده وموضعی‌متبرك‌است پس‌شیخ بکرمان آمده‌اند
وچند وقت در کرمان میبود درخانه که واقع است در محله
درزرند نزدیك مسجد و قنادخانه خواجه محمود شاه قناد که

در اندرون مسجد مذکور است منارسر افتاده و متصل است بخانهٔ خواجه غیاث الدین صایغ(۱) وشیخ درآنجا میبوده‌اند و مسجدی که بردر خانه مذکوره واقع است آنرا خانه و مسجد شیخ علی قدسی میگویند و حضرت شیخ سالها در آنجا میبوده اند و چنین مشهور است که حضرت شیخ چون از قدس خلیل بیرون آمدند و هرجا سیر فرموده اند آخر بتبریز آمده‌اند و خواجه غیاث الدین محمد رشید (۲) که وزیر سلطان ابوسعید خان بوده با شیخ اعتقادی

---

(۱) صائغ بروزن بالغ بمعنی زرگر است .

(۲) خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین از وزراء بسیار معروف ایران است که در اواخر عهد مغول میزیسته ـ مانند پدرخود عالم ـ فاضل و فاضلپرور و بخشنده و خیرخواه بود ـ آثار بسیار از خود بیادگار گذارد ـ شرح حال و اعمال وی بطورتفصیل دربسیاری از تواریخ ذکر شده ـ شعراء عصر وی را ستوده وعلما کتب سودمند چندی بنام وی نگاشته اند خلاصه آنکه این وزیر کم نظیر از مفاخر عهد سلطان ابوسعید بهادر خان بود ـ در دستور الوزراء غیاث الدین معروف بخوندمیر پس از شرح حال آنوزیر راجع بقتل و شهادت او چنین نگاشته « خواجه غیاث الدین محمد را در سر گنبدان مراغه گرفته ، نزد امیر علی پادشاه بردند . امیر علی اگرچه از وزیر صافی ضمیر آزار بسیار درخاطرداشت مراسم اعزاز واحترام بجای آورده ،

بقیه حواشی درصفحه بعد

پیدا کرده ومرید شده یکنوبت با او فرموده‌اند که پدر تو درفلان‌خانه در دهلیز دفینه نهاده وضایع میشودآنرا بردار و خرج کن و عُشری از آن خرج مقبرهٔ درویشان کن امّاآنچه بصحت رسیده است آنستکه بعدازآنکه شیخ مدتها درکرمان بودند وآنروزکه فوت میشده‌اند صباح بوقت درتبریزخواجه غیاث‌الدین محمدظاهرشده‌اندچنانچه(۱) ایشان‌دردیوان بوده‌اند که کسی ازخانه ایشان بدیوان رفته‌که شیخ آمده‌اندخواجه تعجب نموده‌اند که هنوز دیر نیست که کس بخدمت ایشان رفته وآمده وخبرایشان رسانید هیچ خبر آمدن ایشان نبود از دیوان بتعجیل تمام آمده و چون بخانه رسیده و شیخ را دریافته شیخ فرموده اند که حکم الله باین جاریست که ما امروز پسین درکرمان درشیوشکان ازعالم‌نقل نمائیم. وبوداع

بقیه حواشی صفحه قبل

خواست که از لوازم مروت و انسانیت دقیقهٔ نامرعی نگذارد. اماسایر امراء در قتل آن وزیر عالم عادل نیکو اخلاق متفق اللفظ و المعنی گشته، درحادی عشرین (۲۱) شهررمضان سال مذکور(یعنی۷۳۶) صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بعز شهادت رسید » از شهادت وی ایرانیان خصوصاً علماء و گویندگان متأثرشدند و در رثاء وی بپارسی و تازی شعرها گفتند.

(۱) کذافی‌الاصل-وجملهٔ قبل‌ازچنانچه هم بهمین‌صورت بود که‌ذکرشده.

آمده‌ایم خواجه بی تحمل شده شیخ گفته‌اند که باکی نیست تو هم زود بما ملحق میشوی چون شهادت بتو حواله شده و چنین مشهور است که پدرتو در فلان محل اینمقدار چیزی دفینه کرده و آن ضایع میشود عشری از آن صرف خانقاهی منسوب بدرویشان کن که نفعی ببندگان خدای تعالی رسد وتا گفته‌اند از نظرخواجه غایب شده‌اند وخواجه تاریخ روز نگاه داشته‌اند شیخ پیشین بکرمان حاضر شده‌اند و یکنفر درویش را برداشته‌اند ومتوجه شیوشکان شده‌اند وشیخ درویشی درب بعلیاباد داشته بوده که درویشی از ایشان یا غریبی که فوت میشده غسل میداده دیگریرا نیزداشته بوده‌اند که کفن میداده پس شیخ اندرویش را ببعلیاباد فرستاده اند که برو و بگوکه درویشی در گذشته کفن برداشته با غسال زود متوجه شود ومادراینجائیم که بشمانمودیم ومحل مدفن بایشان نموده‌اند آن درویش ببعلیاباد رفته واندرویش را با کفن آورده چون بآنمحل رسیده‌اند دیده‌اند که شیخ مستقیم (۱) شده‌اند (۲) وهم

---

(۱) در اصل چنین است و احتمال دارد که این لفظ تسلیم بوده .

(۲) وفات شیخ بااشارهٔ که صاحب کتاب کرده که شهادت خواجه غیاث ـ الدین محمد با در گذشت اونزدیك بهم بوده باید درسال ۷۳۶ هجری سال قتل خواجه غیاث الدین وزیر یا سالی جلوتر اتفاق افتاده باشد .

کرده‌اند آخر گفته‌اند که حضرت شیخ پسر دارند و تمام شهر مرید و معتقدند ما بیرخصت چون متکفل شویم دو کس بکرمان دویده‌اند که خبر برسانند و یك کس را درخدمت حضرت شیخ گذاشته‌اند چون شام شده صداها از هر کناری برمی آمده و روشنائی چند ازهر گوشه پیدا میشده آنکس خوف کرده و از خدمت شیخ بیرون آمده و مرتبه مرتبه با عقب میرفته تا بنزدیك گنبد جبلی (۱) رسیده دیده که بسیار شمع وفانوسی با



دورنمای خارج گنبد جبلی کرمان

(۱) گنبد جبلی که ازسنگ بناشده هنوز باقی است - درطرف شرقی کرمان واقع

جمعی کثیر بخدمت شیخ بردند اومتوهم بوده تادیده که چون پاسی از شب گذشته ازطرف کرمان مشعل و روشنائی بامردم بسیار پیدا شده اند باستقبال دویده و حال گفته چون مردم رسیده‌اند دیده‌اند که قبری تازه بسته ودر آنجا که نزدیك درخت‌انجیراست ودرپای درخت آب ریخته پس ایشان درهمان

شده و بنائی کهنه و قدیم است و در نهایت استحکام بوده - عدهٔ از مطلعین کرمان معتقد بودند که آن همان گنبدی است که صاحب عقد العلی درقرن ششم هجری از آن نام برده آنجا که راجع بشهر کرمان نگاشته « وبردشیر محدث است و ابوعلی محمد بن الیاس که نام او بر درازده خبیص نوشته‌است عمارت بارو کرده است - وخندق وقلعهٔ کوه و قلعهٔ کهن از بناهای اوست - و گویند از قلعهٔ کهن گنبدی که او را گنبد گبر خوانند از عمارتهای قدیم است و نام بانی آن ندانند - و گویند آن کس که آن گنبد کرد گفت « بنیت قصراً بین‌جنتین » یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا کردم که ازیك جانب ریاض و حدایق ده اسف وشاهیجان است و از دیگر جانب مزارع و بساتین ده زریسف وفرمیتین » ازین سند معتبر تاریخی برمیآید که تقریباً در هشتصد سال قبل آنرا ازعمارات‌قدیم محسوب میداشته‌اند ونام‌بانی آنرا نمیدانسته‌اند- تاکنون اساس آن برجاست ولی مرمت لازم دارد .

محل خیمه زده‌اند و توقف نموده‌اند و قبر حضرت شیخ سنك کرده بعد از چند وقت که خبر بخواجه غیاث الدین رسیده و تحقیق نموده همان پسین آنروز بوده که حضرت شیخ در کرمان فوت شده‌اند پس ایشان از آن زر زیاده ازعشری بیرون کرده وببرادر (۱) خود و وکلا سپرده وفرستاده تا مقدمهٔ خانقاه و سرانجام موقوفات نموده‌اند وباندك وقتی خواجه درجهٔ شهادت یافته‌اند چنانکه حضرت شیخ ایشانرا بشارت داده بودند وهنوز خانقاه تمام نشده بود و العلم عندالله.

درذکراحوال حضرت قدسی ماب . السرمدی شیخ شهاب الدین چنین معروف است که حضرت شیخ شهاب‌الدین یکی از مریدان حضرت عمدة الاقطاب و الاولیاءِ المحققین شیخ شهاب السهروردی رحمة الله علیه بوده‌اند و خواهر زادهٔ

---

(۱) یك برادر وزیر که امیر محمود نام داشته وقتی در کرمان بعلم طریقت و تصوف اشتغال داشته - وزمانی هم رتق وفتق امور کرمان و توابع بدومحول بوده - این هردو موضوع ازنامه‌های متعدد خواجه رشید پدرش که بدونگاشته مستفاد میشود - ومعلوم نیست متصدی این امر هم وی بوده، یا یکی دیگر از برادران خواجه غیاث الدین - والله اعلم

ایشان بودند(۱) ومدّتی درخدمت شیخ و ایشان بوده‌اند و کار ایشان این بوده که شیری بایشان داده بودند که همیشه(۲) جهة مطبخ شیخ ازآن میکشیده‌اند و آنحضرت را چهل نفر شیخ شهاب‌الدین نام مرید بوده‌اند که مجموع صاحب کمال بوده‌اند سوای دیگر مریدان متفرقه وشیخ شهاب‌الدین درزمان ملکه عادل ترکان خاتون بوده اند ترکان التماس از حضرت شیخ

---

(۱) اگراین موضوع صحت داشته واین شیخ شهاب همشیره زاده شیخ سهروردی باشد بایدخال وی شهاب‌الدین ابوحفص عمربن محمد عارف وصوفی مشهور وشیخ دانای مرشد سعدی علیه‌الرحمه باشد که در ۵۳۹ هجری متولد شده و در ۶۳۲ وفات یافته است - نه شهاب‌الدین مقتول یحیی بن‌حبش حکیم معروف متولد در ۵۴۹ ومقتول در ۵۸۷ هجری بدلیل اینکه صاحب کتاب بعداً تصریح کرده که شهاب مذکور درزمان ملکه ترکان‌خاتون بوده ومیان تاریخ قتل شهاب‌الدین سهروردی اول تا زمان ترکان یك فاصله ایست که تا اندازهٔ بعید مینماید که این شهاب مورد ذکر خواهرزادهٔ شیخ اشراق مقتول باشد.

ونیز القابی‌را که درموردشیخ سهروردی ذکر کرده مانند عمدة‌الاقطاب والاولیاء المحققین بیشتر با ابی‌حفص شهاب‌الدین عارف وصوفی مرشد درست آید.

(۲) در اصل چنین بود واحتمال کلی دارد که این لفظ همیشه دراینجا اشتباه باشد و صحیح آن هیمه بوده.

مینموده که اورا درحبالهٔ(۱) خود درآورد وچون حضرت شیخ میخواسته اند که ملکه را تسلی نمایند گفته اند که چون شما را مدعاست که با درویشان علاقه و رابطه صوری باشد مناسب آنکه خوابگاه ومرجعی(۲) که درشیوشکان جهة خود احداث نموده اید بدرویشان حواله نمائید تا چون در مضجع شما آرام گیرند شما تسلی باشید و قرینه بر وجود رابطه و علاقه باشد ملکه قبول کرده و خانقاه و مدفن خود را بشیخ حواله نموده ومسلم داشته و جهة خود در اصل شهر که حال بشهر کهنه مشهور است ومدرسه که بوده گنبد مدفن ساخته و نقلی آنستکه ترکان خاتون خانقاه و مزار گنبد جبلی میساخته و خواجه شمس الدین محمد شاه را که وزیر او بوده برسر آن کار داشته بود و گاهی خود نیز بسر کار میرفته و بآن میرسیده یکروز آمده و شب بشهر رفته و صباح دیگر آمده وزیرپرسیده که چون است که دو نوبت ازپی یکدیگر

(۱) حباله بروزن قباله دام ورسن است واینجا اشاره بعقدازدواج است

(۲) دراصل نسخه این لفظ بدین صورت بودواحتمال دارد که مضجع بوده که بمعنی خوابگاه باشد ودرخط بعدهم نسبت بهمان مکان لفظ مضجع را استعمال کرده .

آمدید گفته امشب درواقعه دیدم که بازی سفید در کنج دیوار این حظیره (۱) بوده وحال آنکه چندروز بوده که حضرت شیخ آمده بوده‌اند در کنار آن حظیره بوده‌اند ترکان رفته ومشاهده نموده که حضرت شیخند وبسیار صحبت ایشانش خوش افتاده ومبالغه کرده که با شهر آیند که من مدرسه در شهر ساخته‌ام ایشان همان گوشه قبول کرده‌اند و بموجبی که مذکور شد درآنجا بسر میکرده‌اند و اما حضرت امام اشرف و امام قدوه چنین گویند که ایشان برادران شریعتی وبعضی گویند اخوان طریقتی بوده‌اند وقبر امام اشرف بربالای تلی است دراقصای شیوشکان که پائین حوضی است مشهور بحوض امام اشرف و قبر امام قدوه در اندرون حظیره‌ایست که نزدیک گنبد جبلی ومشهد جناب حقایق نصاب مولانا ناصرالدین علی باخزریست که حال بمشهد بازرجانان موسوم است و چنین میگویند که حضرت امام قدوه چون در اول شیوشکان آسوده و امام اشرف دراقصای شیوشکان از ایشان منقولست که گفته‌اند که

---

(۱) حظیره بروزن صغیره محوطهٔ که از چوب و نی و غیر آن برای حفظ مواشی از سرما و گرما ترتیب دهند و بسازند - ودرغیاث‌اللغات آنرا بمعنی احاطهٔ قبرستان و گنبد قبر نیز آورده است.

هریك از ما گوشه شیوشکان گرفته اند بنا بران است که در
قیامت هریك برسر کوهی بایستیم وازامت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم هر کس که درمیان دو کوه شیوشکان باشد برمثال
چادری هر یك گوشهٔ از آن بر گیریم و مجموع را در بهشت
ریزیم و چنین معروف است که امام اشرف فرموده است که
چون قبور مقرون ومتصل بمزار وقبر ما گردد نزدیك قیامت
باشد ویکی ازعلامات قیامت باشد وآنچه در اینولا(١) ثابت
شده نسبت با کمال امام اشرف یکی آنستکه جناب امیر
زین العابدین برادراعیانی جناب مغفرت مآبی امیررضی الدین
مرتضی معلم رحمت الله علیهما که هر یك از بی نظیران وقت
بودند چنین تقریر نمودند که در شبهای جمعه که ما در مزار
شیوشکان بیتوته(٢) مینمودیم ازجمله یکشب برفاقت بابا علاءِ
مؤذن که مجاور مدرسه حضرت قاضی اختیارالدین بود بشیوشکان
رفتیم و شب درسر قبر امام اشرف بودیم چون از شب پاسی
بگذشت ناگاه نوری عظیم ازقبر حضرت امام ساطع(٣) شدوسر

---

(١) ولاء بروزن بلاء بمعنی نزدیکی و قرب و قربت است .
(٢) شب را در جائی گذرانیدن و روز آوردن .
(٣) ساطع بروزن قاطع منتشر و بالارونده .

برفلك كشيد وچنان روشن شد كه همه شيوشكان نمود وقبور مشاهده شد بعينه چون روز شد صدا هاى غريب باآن بود و بهر جا ميرفت و بلند و پست ميشد و بتمامى شيوشكان محيط شد تا آخر حال بمزار خواجه حافظ كهنه پوش عليه الرحمه فروشد و علا دين نيز ديده بود و هر دو متفق بكاتب تقرير نمودند وحضرت حافظ شمس الدين كهنه پوش درنزديك گنبد ميرزا آسوده مورخان چنين رسانيده‌اند كه ايشان كسوت ادهمى داشته‌اند وبكرمان كه‌آمده‌اند ازميان بازار گذشته‌اندوپسرى قابل در دكان حلوائى در پس جا (٤) ايستاده بوده و حضرت حافظ صاحب نظر بوده‌اند چون نظر ايشان بر پسر افتاده او را جذب كرده‌اند چنانكه بيخودانه از پس جاى بيرون آمده و در عقب حافظ افتاده و دكانرا در ميان گذاشته و ايشان در لنگرى كه در در زرند بر سرچهار راه نزديك حمام فيروزشاه است فرود آمدند و مردم هجوم غريبى كرده اند و هر چند سعى كرده اند كه پسر از خدمت حافظ بدكان يا بخانهٔ خود رود نميرفته و بيخودى ميكرده آخر اورا گذاشته اند كه در خدمت ايشان بوده و ترقى بسيار كرده و در آنوقت حاكم

(٤) يعنى جاى پس – و موضع قفا يا پشت ترازو .

کرمان امیرزا ایدکو(۱) بوده و مردم جغتای درمیان بوده‌اند و امیر زا مزید شده و التماس نموده که رخصت دهید که خانقاهی جهة شما بسازیم ایشان قبول نکرده‌اند ومیگفته‌اند :

رطل گرانم ده ای مرید خرابات

شادی که پیری کـه خانقاه ندارد

وچون الحاح بسیار نموده‌اند فرموده کـه چون البته میخواهی که عمارت بسازی مدفنی بساز وآن حظیره‌را رخصت داده‌اند که ساخته‌و زیاده نه‌وظاهرا امیرزا ایدکو رخصت حاصل کرده که در جنب حظیرهٔ ایشان مدفنی بسازد بجهة خود و رخصت او جهة رعایت ادب از محلّی کـه مـدفن ایشان است چهل قدم درپائین ایشان نهاده وفرموده که گنبد مدفن او بنا کردند ودیگر امرا تتبع او هریك مشهدی ومدفنی جهة خود

---

(۱) از ظفرنامهٔ تیموری و بعض تواریخ کرمان مستفاد میشود که بعد از قتل سلطان احمد عمادالدین ودیگر شاهزادگان آل مظفر در دهم رجب هفتصدونودو پنج هجری بحکم امیرتیمور - وی حکمرانی کرمانرا بامیرایدکو برادر زادهٔ امیر باکوی برلاس داد - این ایدکو حکمرانی معروف ومردی نیك نهاد و خوش اعتقاد بوده در سال هشتصدو شش هجری قمری در بلوك خبیص (شهداد) در گذشت - پس حکایتی را که در متن آورده مربوط است بسالهای آخر قرن هشتم یا سالهای اول قرن نهم هجری .

ساخته‌اند مجموع متصل و نزدیک یکدیگر و مشاهده و حظایر که برحوالی وحواشی گنبد مزاراست مجموع امراء و نزدیکان والی بوده‌اند که هریك جهة خود مقبرهٔ احداث نموده اند و درخانقاه آب و آش بوده و سماع میرفته و درقحط وطاعون ضایع و معطل مانده و یکی ازمشاهیراولیاء حضرت مولانا ضیاءالدین لهاوری بوده اند و مشهد ایشان میان گنبد جبلی وشیخ علی قدسی افتاده و بسیار صاحب کمال وبزرگ بوده‌اند ودرزیر قبهٔ اولیائی تحت قبابی (۱) محفوف (۲) ومستورند.

درذکرمناقب ومفاخردیگر اولیاه وارواح مقدسه بتخصیص جناب مجاهدت قباب ریاضت نصاب تقوی ایاب قدوة المجاهدین رحمة الله الولی مولانا زین‌الدین علی البیا بانکی قدس سره ایشان ازجملهٔ متقین بوده اند و ازبیابانك (۳) بکرمان آمده‌اند یکسی اختلاطی و

(۱) قباب بروزن کتاب جمع قبه‌است معنی این جمله از حدیث قدسی این است که دوستان من در زیرقبه‌های منند لا یعرفهم غیری نمیشناسد ایشانرا کسی جز من ـ مضمون شعر عربی :

لله تحت قباب الارض طایفة اخفاهم عن عیون الناس اجلالا

گویا از همان جمله مأخوذ باشد .

(۲) دراصل مخفوف بود وباید اشتباه باشد ومحفوف با حاء است بمعنی احاطه شده و پوشیده شده .

(۳) باید منظور بیابانك باشد که هنوز هم بهمین نام است ومرادف با جندق ذکر میشود .

امتزاجی نداشته‌اند و بریاضت و مجاهدت و عزلت مشغول بوده‌اند
و بعضی بایشان پی‌برده بودند و مرید و معتقد گشته غایتش آنکه
ایشان این نوع قیود(۱) اعراض مینموده تا آنکه حاکم شهر
یکنوبت اجلاسی نموده و مجموع اکابر دین و دولت و علماء و
فقرا و گوشه نشینان را طلب کرده و ایشان نرفته‌اند مگر در
مجلس حاکم یکی گفته که مولانا زین الدین علی نامی نیز
مانده و یکی از درویشان است و حاضر نیست و بسیار مردی
عزیز بزرگ است حاکم را میل صحبت ایشان شده او را
طلب نموده اند و ایشان نمیرفته اند آخر بتکلیف ایشانرا
برده اند و ایشان چون صلب (۲) بوده اند و مقید برسوم و
عادات نه بمجلس که آمده اند رعایت ادب و حرمت حاکم
بواجبی ننموده‌اند تا آنکه خوردنی کشیدند مولانا خوردنی
نمیخورده حاکم تکلیف نموده گفتند خوردنی تو حرام است
من نمیخورم هرچند الحاح کرده‌اند قبول نمیکرده حاکم در
غضب رفته خنجر کشیده چون مولانا را بطشی (۳) غالب بوده
درانمحل برحاکم هی‌زده درحال بادست و خنجر و تمامی بدن

(۱) شاید قبل از این نوع قیود از داشته واشتباهاً حذف شده .
(۲) سخت .
(۳) بطش بروزن فرش سخت گرفتن و حمله کردن .

لرزه گرفته است شیخ از مجلس برخاسته اند و رفته و چنین میگویند که سه روز حاکم بهمان شکل مانده و هرچند التماس دعا از مولانا میکرده‌اند قبول نمیکرده تا آنکه رفع بطش ایشان کرده ودرمقام ملاعبت درآمده دعا کرده‌اند که حاکم باحال آمده ومردم تمامی مرید ومعتقد گشته‌اند وحاکم اعتقاد باعلی مرتبه پیدا کرده ومرید شده وزیر حاکم نیزمرید بوده و تازمان حیات مولاناملازم بوده وبعد از وفات حضرت مدفن و حظیره ساخته وزهادت و طهارت ایشان اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْس است وبعد ازایشان دوپسر ایشان مولانانظام‌الدین عبدالغفار و مولاناامام‌الدین عبدالرزاق درفقر نایب وقائممقام ایشان بوده‌اند وبکمالات صوری ومعنوی آراسته وپیراسته بوده‌اند واستغنای فقر ایشان بمرتبهٔ بوده که با کسی امتزاجی و اختلاطی نمی‌نموده اند چنانکه حاکم و کلانتران بخدمت ایشان می‌آمده‌اند وایشان را میل صحبت نبوده آستانه خانه ایشان بوسه‌میدادند ومیرفته‌اندو نذورات وتحف وهدایامیفرستاده‌اند وایشان درنیستی وعزلت وقناعت سعی بسیار داشته‌اندمقصود آنکه بعضی که کسب طالع شهرتی داشته‌اند ودرطالع ایشان

شهرتی بوده باآنکه ارادت لله باین جاری بوده که ایشان بافواه
مذکور ومشهور کردند تاآنکه مبتدیان بوسیله حسن اعتقاد
مستفیض شوند اینجماعتند که اسامی مبارک ایشان ومقابر
ومضاجع ایشان معروف وظاهر است اماچندان ازاکابر اولیاء
واماجد اصفیا و کبراء درهر گوشه آسوده ودربوادی ومبادی
اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری مستورند و غنوده‌اند که
بوصف وشرح راست نمیآید چنانکه نقل است که حضرت سلطان
المشایخ والاولیاء شیخ برهان الدین الکوبنانی قدس سرّه هرگاه
که می آمده‌اند بمزارشیوشکان بطریق زیارت از آنمحل که
گل زرد است میرسیده‌اند که دیگر مقدمهٔ مزارات ومشاهد
است هردوپابرهنه میکرده‌اند ومیرفته‌اند تانزدیك چهل محراب
وپای برهنه بازمیگردیده‌اند تاچون بگل زرد میرسیده دیگر
کفش بپا میکرده‌اند ومیفرموده‌اند که چندان ارواح مقدسه
دراین زمین متبرکه هست که جای آن نیست که هر دو پا
بر زمین توان نهاد العهدة علی الراوی والعلم عندالله و بعضی
میگویند که حضرت شیخ سراج الدین علی قدسی بوده‌اند که
این عمل میفرموده‌اند ومیتواند بود که دوبزرگ هردو درین
عمل بوده باشند والله اعلم .

در ذکر احوال بعضی اعزه که در بیرون شهر و در مواضع و حومه آسوده‌اند

یکی از آن پنج است که در طرف سعیدی در بالای طاجونهٔ خواجه آسوده است و چنین گویند که بابا کمال (۱) اهل‌حال بوده است و در بدو حال فیج (۲) بوده جلای بمرتبه بوده که‌مدت ده روز بخراسان رفته و آمده ومهمات کلی ساخته‌و دیگر مسافات بعیده طی کرده و دیگر درطرف کلو فخر که مزار عظیم متبرك است بر طرف قبله کرمان و در آنجا نیز بسیار عزیزان آسوده‌اند و در قدیم اموات را درآنمحل دفن میکرده‌اند و بالاخره باشیوشکان افتاده‌اند درآن محال بسیار

---

(۱) قبر باباکمال هنوز باقی وتا شهر کرمان تقریباً دوفرسنگ است در طرف شمال شرقی شهر کرمان تقریباً واقـع شده و نزدیك بهمان مزرعهٔ سعیدی است و آن ناحیه را باباکمال مینامند .

(۲) فیج بروزن و معنی پیك است در المنجد آورده الفیج - رسول السلطان الذی یسعی علی رجلیه یعنی فیج فرستاده و نامه بر سلطان است که پیاده سیر کند ولغویین عرب تصریح کرده اند که این کلمه از کلمات دخیل است یعنی از غیر عربی وارد لغات عرب شده - پس بعید نیست که همان پیك بوده - ونیز فیج بمعنی جماعتی از مردمان هم‌هست وجمع آن فیوج است - ودر کرمان بطوایف لولیان نیزفیوج میگویند.

عزیزان مدفونند از جمله حضرت عرفان شعاری شیخ عمر گلکار و بابا کهسلاراند وچنین مشهوراست که بابا کهسلاررا عادت این بود که آنچه بعرق وکد یمین درچاخوئی(١) پیدا میکرده‌اند ایثار می‌نموده‌اند واز جمله درویشان مخفی بوده‌اند یکروز دراندرون تخریبی در کاربوده ناگاه کهن(٢) فرود آمده وایشان در آن زیر مانده‌اند وشرکا وشاگردان که بوده‌اند چون کار از آن زیاده یافته‌اند که باصلاح آید گذاشته‌اند منسدّ الماء(٣) شده وسالها بر آمده و بابا در اندرون چاه واقع شده که انبار(٤) بر ایشان نیامده وآنمقدار فرجه در آن اندرون بوده که محل قضای حاجت و وضو واستراحت ایشان باشد وهرصباح ومسا دو ته نان و ظرفی آب جهت ایشان مهیا میشده و مدتی مدید براینموال بوده تاآنکه یك نوبت دیگر ارادت الله باین جاری شده که از این ممر آب قدیم جاری گردد درهمین محل چرخ نهاده‌اند واین بوده که خاکها میکشیده‌اند تا وقتی که

---

(١) مقنی وچاهکن است واین لغت در کرمان هنوز متداول است .
(٢) کهن بر وزن پهن فارسی و بمعنی قنات است واین لغت در کرمان وتوابع آن بسیار معمول ومشهور است .
(٣) آب بند .
(٤) پرومملواز خس وخاك وخاشاك - ودر کرمان سقف بروی کسیکه خراب میشود گویند بانبار رفت یا زیر انبار ماند .

بنزدیك بابا رسیده‌اند از آن پائین آواز داده که آهسته آهسته آنخاك را پاك کرده‌اند تا به بابا رسیده‌اند وصورت حال خود گفته و چون افشای این سر شده ازعالم نقل کرده و درهمان محل مدفونند و صاحبحال و کمال بوده‌اند و قولی آنست که قبر بابا کهسالار(۱) دراندرون شهر کرمان درمحله مردگان است برسرراهی که بحوض شیخ داود میرود و نزدیك بقلعهٔ قدیمست که حالی بقلاتو(۲) مشهور است و این قول اصح است .

درذکر بعضی حالات صفوة الامجاد و خلاصة الاوتاد خواجه حسن حداد

چنین مشهور است که ایشان بکسب آهنگری مشغول بوده‌اند و در صباحی بوقت درویشی بدرد کان ایشان رسیده و طلبی کرده ایشان گفته‌اند که درصباح هنوز گشادی نشده چه باشد از درویشان کشاد می باید کرد و مبالغه می نموده خواجه

---

(۱) در اینجا کهسالار بود ومسلم اصح است وشاید کهسلار که دردوجا ذکر شده مخفف همین لفظ اخیر بوده که چنین تلفظ میشده .

(۲) کلات آبادی وحصاری است که بالای کوه وپشته سازند و این لفظ یابلغت واصطلاح کرمان مصغر کلات است(باقلب کاف بقاف) یعنی حصار کوچك ـ ویادراصل قلعهٔ تو یعنی حصار درون بوده که باین صورت درآمده ـ و اینك در شهر کرمان چنین موضعی نیست .

گفته که آهن تافته هست اما اگر توانی از دست ما گرفت درویش گفته که هرچه شما بدهید درویشانرا باید گرفت خواجه حسن گرم شده و دست در اندرون کوره کرده ووصلهٔ آهن گداخته بیرون آورده و گفته خوش باشد درویشان بگیرید درویش نیز گرم بوده آنرا ازدست خواجه گرفته خواجه ازعقب او بیرون آمده و رفته تا باو رسیده چون هردو را گرمی بنرمی مبدل شده و در گوشهٔ نشسته‌اند و حرفی میزده‌اند آخر درویش با خواجه گفته که سبب آنکه آهن گداخته بر تو اثر نکرد چیست گفته که من تعلق خاطری بعورتی داشتم و مدتی در پی او بودم آخر او محتاج شد و با من گفت که من مدعائی دارم برآور من نیز گفتم که تو مدعای من برآور چون او بضرورت راضی شد و باکراه قبول نموده و در محلی که مرا اراده نفسانی غلو کرده بود و بر من مسلط شده با خود گفتم که یقین است که این ضعیفه بواسطه احتیاجی تجویز سامان(١) مدّعای تو میکند و با کراهت روا نباشد که تو با کراه وعنف این ضعیفه را برنجانی پس کسر نفس نموده بزحمت بسیار

---

(١) سامان گذشته از معنی دولت وثروت بمعنی ترتیب - آرام - راحت اسباب خوشی - اندازهٔ کار نیز آمده .

خود را از وسوسه خلاص کردم و گفتم ایخواهر آنچه بتو دادم حلال کردم و ازتو طمع بریدم آن ضعیفه را بسیارخوش آمد و گفت خدا وندا همچنانکه این مرد آتش شهوت را بر خود سرد گردانید و تحمل کرد تو نیز آتش را بر وی سرد گردان و از آتش برهان از آنروز آتش برمن اثر نمیکند بعد از آن خواجه حسن باند رویش گفت آهن گداخته که برتو اثرنکرد ازچه بود گفت آن نیزازاثر صحبت توبود که بر من اثر کرد چون آهن که بدست من دادی برهمان برودت که ازدست تو یافته بود دردست من نیز همان اثر داشت واین بواسطه آنست که برهرچه همت و نفس درویشانست گذشته تا ابدالآباد همان است و چون آتش در دست خواجه حسن اثر نمیکرده ودرمحل گرمی ایشان بوده یقین که هر گه آتش ازدست ایشان بگذرد همان برودت با اوخواهد بود غایتش آنکه چون آن درویش نیز مظهری قابل بوده این نوع خرق عادتی نیز از او ظاهر شده والعلم عندالله تعالی وقبرخواجه حسن دربیرون دروازه یخدان است بر سر راهی که طریق حسن آباد ود که

یخیان (۱) و گنبد مزار رودانیه (۲) اکنون در جنب آن حادث شده و معروف است .

در ذکر مناقب و ماثر حضرت شیخ عابد سالك ناسك زاهد قدس سره

چنین مشهور است که آنحضرت در بدو حال مشغول بوده اند و کسی از حال و مقام ایشان آگاه نبوده تا آنکه در زمان ملك عادل ملك تورانشاه نورالله ثراه یکنوبت ملك را عارضهٔ رسیده و بیمارشده وخواجه حسن گاهی درشبهای جمعه در گل زردکه طریق شیوشکان است خوانندگی میکرده ودرآخرهای شب ذکری میفرموده اند تاآنکه در روزیکه مقرر شده که مسهلی بملك دهند اطبا مقرر کرده‌اند که نزدیك بصبح میباید که ملك شربت بیاشامند در آن شب خواجه حسن بدستور دیگر شبها اول وقت برخاسته و خوانند گی کرده محافظان و حارسان ملك خیال کرده اند که مؤذن است که سنت میگوید آنوقت مسهل بملك داده‌اند وعمل بسیار کرده القصه

---

(۱) دراصل این لفظ بی‌نقطه بودوباحتمال وتناسب نقطه گذارده شد - والله اعلم .

(۲) این موضع امروز در کرمان ، معروف نیست .

چون آفتاب بر آمده و چاشت شده ملك را ضعف شده اطبا طپش و وحشت کردند که چرا پیش از وقت شربت داده اند ملازمان گفته اند که ما گوش بر صدای مؤذن داشتیم ما را گناهی نیست گناه مؤذن است که بانك بیوقت گفته پس ملك مؤذن را خشم کرده و تحقیق میکرده اند که مؤذن را ادب نمایند بعد از آن تحقیق کرده اند از مؤذنان گفته اند که ما نبودیم این مردی است نسّاج که خالی از ملامتی نیست و وقت نمی‌شناسد و گاهی در شبها فریادی میکند گفته او را حاضر کنید پس یکی از ملازمان ملك بطلب خواجه رفته و میان روزی بوده وایشان در کاربوده‌اند وآلفته(۱) وآشفته که ملازم ملك رسیده که هی بابا ملك تورا میطلبد گفته خوش باشد و همچنان دستهای مالیده و تار های ریسمان بر دوشها انداخته متوجه ملك شده اند چون برابر ملك رفته اند ملك ترسان ولرزان گفته ببرید این‌مرد را و بگوئید که گستاخی کردیم مارا بشما کاری نیست بعد از آن ملازمان پرسیده اند که سبب‌خوف چه بوده ملك گفته که چون اینمرد درمقابل

---

(۱) آلفته بروزن ومعنی آشفته - و رند و درویش مشرب.

من آمد دو تار که بردوش های او بود هریك بصورت دو اژدها درچشم من نمود وقصد من کردند بعدازآن چون ملك بهترشد شبی تنها برخاسته و بخدمت خواجه رفته فرموده که چون شب جمعه برسد تنها بیا تامن باتو بنمایم که سبب خوانندگی من چیست والا من میدانم که احبارا ازخوانندگی که من میکنم حظی نیست وشب جمعه مقرر صحبت داشته اند درشب جمعه تنها بخدمت ایشان آمده خواجه گفته لمحهٔ صحبت داریم تاسرشب بشکند بعد ازآن باتو سیری کنیم چون اندکی از شب گذشته خواجه برخاسته اند و ملك درخدمت ایشان و گفته اند باتو بآن محل میرویم که گاهی خوانندگی میکنم چون بدر دروازه رسیده‌اند اشارتی کرده‌اند در دروازه گشاده شده بیرون رفته اند و بکوه گل زرد برآمده اند و باملك گفته اند حاضر باش ومتوجه شو یا گفته‌اند پای برپای من‌نه چون ملك حاضر شده‌اند چنان کرده‌اند بگوش ملك رسیده که ازهر کنارشیوشکان فریادناله برخاسته چنان نزدیك بوده که ملك ازهوش برودخواجه دست برملك زده که هان شنیدی ملك باخود آمده گفته بلی شنودم و بنیاد سبحان‌الله کرده و

تسبیح وذکری چند گفته پس فرموده اکنون گوش کن وملاحظه نمای که هیچ صدا می آید ؟ ملك هیچ صدا نشنیده وخواجه فرموده که تو یك بنده ازبندگان خدائی واین همه بندگان خدا باشند روا باشد که جهت یکساعتی در آب وآتش باشند خوانندگی ما بواسطه این است و غرضی دیگر نیست پس ملك دست و پای خواجه بوسیده و مرید شده اند و چنین میگویند که ملك بعداز آن اکثر اوقات در خدمت خواجه بوده‌اندوصحبت میداشته‌اند و گویند که در آنشب که خواجه باملك صحبت میداشته‌اند بعدازآنکه روبشهر کرده‌اندخواجه یکمشت سنگریزه از کوه برداشته و بملك داده اند که این مهمانی تو واگر میل داری نوبتی دیگر که آئی ملازمان را باخودبیاورکه ازاین جنس مایه بتودهیم که ایشانرا شناخته‌اند اندك وقتی که گذشته ازعالم سفر کرده‌اند ومدفن در دهنوی حومه قریب کرمانست که متصل است بفرمیتن (۱) حومه ومشهور

(۱) فرمیتن قنات معروف قدیمی قصبهٔ ماهان است ـ درازمنهٔ سابقه آن آب تا حوالی شهر کرمان میرسیده وباغها وخانه‌هائی که از آن مشروب میشده (درجنوب شهر کرمان) بهمین نام معروف وآثار خرابه‌های آن تاچندی پیش آشکار بوده ـ

ومعروف است که تورا احتیاج بدنیائی خواهد بود چون لشکر واخراجات داری بروفق اشارت خواجه نوبتی دیگر استری باخود برده اند وازسنگریزه که خواجه بدست خود بار کرده اند یکخروار آورده اند چون روز شده تمام زر ولعل و جواهر بوده ملك از آن زر قسمتی بخرج مسجد کرده و تتمه دفینه نموده که هر گاه مسجدرا عمارت ضرورت شود مهیا باشد در زیر ستونها وطرف قبلهٔ مسجد مدفون کرده بعداز آن ملکه عادله ترکان خاتون گنبدی بربالای ستونها نهاده وآن مشهور بگنبد گنج شده وبعضی میگویند که آن نه گنبد گنج است بلکه گنبد کنج بوده که مردم بواسطه اینجانب که شنیده‌اند گنبد گنج میگویند والعهدة علی الرّاوی مقصود آنکه خواجه بسیار بزرگ بوده اند وبعد ازآنکه مردمان احوال اهل‌الله و اَعِزّهٔ که در خطهٔ خبیص و توابع آسوده اند گفته اند - اما بعضی که در خطهٔ خبیص مدفونند : یکی ازآنها حضرت عالم ربّانی و عارف بمعارف صمدانی امامزاده بحق و نسابه نسبت مطلق سلطان النقباءِ فی العالم امام زیدبن محمدبن علی

محمد دیباج نسابه‌اند (۱) قدس سرّه العزیز و ایشان از امامزاده‌ها اند و بشش مرتبه بحضرت امام بحق و همام مطلق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام میرسند و بکمالات صُوری و معنوی و نهایات مراتب علیه موصول و موصوف بوده اند و جد اعلای سادات خبیصند و نزد اشراف و سادات مکّهٔ معظمه و کبراء و قصی (۲) و اعراب انمحال مشهور و معروف و بسید السادات فی العالم درمیان ایشان ممدود و معروفند وچنین مشهور است که حضرت شاه نورالدین نعمت‌الله ولی قدس سره همیشه بزیارت ایشان میرفته اند و چون نزدیك خبیص میرسیده اند و گنبد

---

(۱) نام این سید واجداد واولاد وی دربعض کتب معتبرهٔ انساب ذکر شده است - مزار وی در خبیص (شهداد) معروف است صاحب تاریخ سلاجقهٔ کرمان محمدبن ابراهیم کرمانی خود را از دودمان این سادات معرفی نموده آنجا که درباب ملك قاورد مؤسس سلسلهٔ سلاجقه نگاشته « گویند چهل دختر داشت - بعضی را در حکم امراء آل بویه کردو اکثر بعلویان داد - از آنجمله هشت دختر بولیّ صالح شمس الدین ابوطالب زید زاهد نسّابه مدفون بخبیص که جدرا قم است وهفت پسر او داد » .

(۲) در اصل چنین بود - وقصّی بروزن وصیّ بمعنی بعید و دور است احتمال دارد واو قبل از قصی زیاد باشد یا آنکه از اصل لفظ دیگر بوده است .

مدفن ایشان منظور ایشان میشده پیاده میگشته اند کفش از پای مبارك بیرون میکرده و میفرموده اند که چندان ملائکه جناح درجناح کشیده وازدحام نموده اند که بسهولت پیمودن طریق زیارت ایشان متعذر است وچنین گویند که یکنوبت حضرت شاه ولی بطریق معهود بزیارت ایشان آمده اند و هفت نوبت باندرون گنبد مرقد رفته اند وبیرون آمده اند بعداز آنکه فارغ شده اند بعضی ازمریدان سبب پرسیده اند فرموده که درعالم ملك وملکوت(۱) سیر نمودیم وایشانرا نیافتیم تامرتبه مرتبه درعالم (عوالم) عالیه ومحال وامکنه سامیه(۲) سیر واقع شد ایشانرا در ارفع مقام یافتیم و دیگر کمالات و مراتب علیه ایشانرا روی نموده ودست داده که بتحریر انجام پذیر نیست والله تعالی اعلم

ویکی دیگر **باباسافر کنجی** است وچنین معروف است که باباازبیابان آمده اند ومجرد بوده اندودرپای کناری(۳) قدیم

---

(۱) ملکوت یعنی ملك عظیم ـ وعزّ وسلطنت ـ وملکوت سماوی که گویند مراد جای آسمانی ملائکهٔ ابرار وقدیسین است .

(۲) بروزن ومعنی عالیه است .

(۳) کنار باضم کاف بار درخت سد راست که بابرگ خوشبوی آن بدن را می‌شویند و این لغت در گرمسیرهای کرمان بسیار متداول است اهالی حدود جیرفت بچه های خودرا هم بکنار موسوم میگردانند .

که در محلهٔ آقوس (۱) بوده نزدیك مسجد و حمام و خانقاه که حال بابا در آنجا مدفون است فرود آمده و مدتی در آن پای کنار بسر میکرده اند و در آن زمین اکابر و اما جد و اشراف بسیار از سادات و علماء و مشایخ عالی مقام در خبیص میبوده اند و بعضی از سکان اعتقاد و فوجی انکار داشته اند از جمله معتقدان ایشان یکی حضرت سید نورالدین حسین که از مشاهیر سادات عالی

---

(۱) آقوس بروزن ناقوس - هنوز در قصبهٔ خبیص (شهداد) محل آن معلوم و آثاری از آن باقی و بهمین نام معروف است سر پرسی سایکس در کتاب هشت سال در ایران یا ده هزار میل سیاحت در کشور شاهنشاهی در باب آن مینگارد « مستر بلاکت کشیش از مسیحیان انگلیس که در ۱۹۰۰ (میلادی) بدین محل مسافرت کرده - بنگارندهٔ این اوراق اظهار داشت که درمیان یك عده عمارات واقع در یك میلی مشرق خبیص معروف بآقوس خرابهٔ دیده میشود که یحتمل روزی کلیسیای مسیحیان بوده است. بنا باظهار مشارالیه نقطهٔ مزبور از حیث قدمت بنا نظیر ندارد. و در بعضی قسمتهای خرابه‌ها که گویا تازه‌تر است بقایای مکان مقدس و در قسمتهای قدیمی‌تر آثار ابنیهٔ قبل از اسلام مشاهده میشود مکان مزبور برجی دارد که از آجر و الوار ساخته شده و سقف آن این ایام خراب و ویران گردیده و در محوطهٔ برج در داخل اطاق یك قبر آجری است که تاریخ آن ۱۷۳ هجری ۷۸۹ میلادی میباشد - در قسمت تحتانی اطاق خاتمکاری

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

درجات بوده اند اعتقاد تمام ببابا داشته اند و همیشه بصحبت ایشان میرفته انـد و مشهور چنین شده کـه یکنوبت لشکری عظیم بیگانه از بیابان میآمده اند و خیال غارت و اسر مردم خبیص وتوابع داشته بوده اندو کسی ازبیابان رسیده که‌خبر رسانیده و مردم متفرق و پریشان شده مجموع بدر خانه سید نورالدین حسین‌رفته اندکه‌مصلحت چیست‌جلا کنیم‌یابایستیم سید نیز متحیر شده باجمعی از اقوام و کدخدایان بخدمت‌بابا آمده‌اندو گفته‌اند ببینیم که‌بابا چه‌میگوید پس‌سیدنورالدین

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

آبی وزرد وسیاه مشاهده میشود . پشت این محل محوطهٔ دیگر و در خارج آن دهلیزی است که سبك بنای آن قدیمی‌تر وفقط دیوارهای آن تا بامروز باقی مانده است - ولی در عین حال‌جایگاه مخصوص‌تغییر لباس کشیش ومحراب کلیسا ومحل وعظ بخوبی معین میشود .

کلمهٔ آقوس که درمحل باین‌نقطه اطلاق میشود شاید تحریف شدهٔ ناقوس یعنی زنگ چوبی که مسیحیان مقیم ممالك اسلامی بکار میبرند باشد ویکی‌ازوجوه احتمالی‌اشتقاق این‌است که از کلمهٔ یونانی‌ها کیوس بمعنی مقدس مشتق گردیده باشد ولی وجه ثانوی خیلی بعید الاحتمال بنظر میآید :

ما در اینجا بنقل این‌قسمت راجع باین‌مکان تاریخی قدیم‌پرداختیم و وارد بحث و تحقیق در اصل موضوع و تواریخی را که ذکر کرده نمیشویم :

حسین گفته اند که یا بابا میگویند که لشکری عظیم متوجه
اینولایت است وما ومردم همه اندیشه نا کیم که چکار کنیم بایستیم
یا برویم چه بخاطر شما میرسد بابالمحهٔ متوجه شده ودایم در پیش
ایشان آتش میسوخت بابا افروخته ویکپای خود را در آتش
نهاده و گفت والله نگذاریم بالله نگذاریم وپا دراندرون آتش
نهاده تاتمام سوخت واین سخن گفته اندمردم متفرق شده اندو
هر کس سخنی میگفته بعضی گفته اند که آخر بنگ باباست و
دماغش خشك شده ودیگری گفته که عجب مردی جاهلیست
گویا صرعی وجنونی دارد چرا که پای خودرا بی تقریبی سوخت
اما سید نورالدین حسین با یاران خود گفته که دراینجا سرّی
هست حالیا یك دوروز دیگر بسازیم تااگر تنگ شود اندیشه
جلا کنیم دوروز وسه روز گذشته که هیچ خبری از بیابان نرسیده
بعد از هفتهٔ خبری از بیابان آمده و بعضی از بیابان آمده و
گفته انـد غریب حالی شد در اینراه چنین بود که لشکری
عظیم متوجه اینولایت بود و ما نیز درآنمیان بودیم در فلان
روز نزدیك چاشتی چنان نمود که یك مجذوبی درسر بیابان
ازطرف خبیص با شمشیر برهنه رو در طرف لشکر کرده بود

ومیگفت والله نگذاریم بالله نگذاریم وهزیمت وترسی ورعبی
در لشکر اثر کرده و قافله سالار گفت که مصلحت نیست که
ما بیشتر رویم و از همانجا بر گشتند و برفتند و ما باینطرف
افتادیم بعد از آن اعتقاد مردم در حق بابا مسافر زیاد شد ـ
و دیگر چنین مشهور است که یکنوبت بابا در پای کناری
که مذکور شد نشسته بوده و او را سکری و حالتی دست
داده بود و چند نفر بخدمت بابا رسیده اند و بابا را بدینحال
دیده اند پس یکی از آنها تیغ و سنگی داشته سر و ریش
و سبال اورا مجموع تراشیده وبعضی گویند که بابا دلاکی را
فرموده که سر درویشان اگر بتراشیده دور نباشد آنمرد
سروریش وسبال بابارا مجموع تراشیده وبابارا ذوقی ربوده بوده
چون ازآنحال باز آمده ودست برسرو روی خود مالیده هیچ
مونیافته گفته که بابا صاف باشی بعد از آن از فرزندان آن
شخص هرچند که میبوده اند و میشده اند ازصغر تا کبر یك
موی برهیچ عضو ایشان نبوده ومعروف ومشهور است و حال
قبر ایشان در گنبدی است در اندرون خانقاهی که حضرت
خواجه اختیارالدین عبدالقادر کرمانی انرا احداث نموده و

موقوفات بر آن کرده خانقاه و قبر بابا درهمان موضع واقع شده که بابا درزمان حیات در آنجا بسر میکرده اند و کنار قدیم تاغایت بوده .

درذکر بعضی درویشان واهل الله که درسیرچ وحبق واندهجرد و ببق (۱) آسوده اند .

اما درسیر چ وحبق عزیزی است که بر طرف قبلهٔ سیر چ که در پای میل که بر بالای کوه است آسوده و بسر میل مشهور است و مردم درشبهای جمعه روشنائی بسیار میکنند و نذورات وحاجت میبرند ومیخوابند و در وا (۲) میشود دیگر در آب گرم که سرمنزلی است درمیان سیر چ وحبق عزیزی است مشهور به پیر آب گرم و چنین مشهور است که ایشان وحضرت سلطان پیرغیب که دراندو هجرد آسوده اند دو پادشاهزاده بوده اند که بدین اطراف افتاده اند وقصه آن طولی دارد و ایشان در

---

(۱) ازاین چهارقریه وقصبه سیرچ باسکون راء و حرف آخر واندوهجرد هنوز آباد و بهمین نام خوانده میشود - اما حبق و ببق بر وزن سبق ورتق وفتق است دراین کتاب ودر متن تاریخ سیستان حبق باحاء ذکر شده است ولی یاقوت حموی درمعجم البلدان باخاء آنرا ضبط کرده و بنا بروایت از رهنی آن دورا ازتوابع خبیص معرفی کرده - آنچه معلوم است بگوك امروز ونواحی آن اطلاق میشده .

(۲) کذا فی الاصل وشاید دال دراین لفظ زیاد باشد .

بالای کوه آسوده‌اند و آب سرد و گرم ازان کوهست از یك منبع است و منقسم بگرم و سرد میشود از عمل و نظر آن پیر است واسم ایشان سلطان حسن شاه بوده وچنین میگویند که برادر شریعتی حضرت سلطان خراسان بوده اند و قصه حضرت سلطان پیرغیب چنان بوده که ایشان ازخراسان متوجه قریهٔسیف(۱) وخبیص بوده‌اند وشبی ازشبها حضرت بابامؤذن که درسر راه‌قریهٔ سیف مدفونست حضرت شاه اولیاءِ علیه‌السلام را در واقعه دیده که یکی ازفرزندان ما بتو میرسد وتشنه-است او را آبی بده او در نصف شب که بیدار میشود آب بر میدارد و بر سر راه مینشیند چون صبح میدمد او را خواب میگیرد و حضرت سلطان میرسد و میفرماید که آب بده و میگذرد چون واقف میشود از پی میدود و بایشان نمیرسد تا بلنگر پیر غیب که حال در اندوهجرد است بان محل میرسد ایشان بر بالای آن تل که حال مدفن ایشان است میروند و می‌نشینند و مراقب میشوند چون بابا مؤذن میرسد ومترصد التفات ایشان میشود ایشان تسلیم شده‌اند بپائین میآید که از

---

(۱) ده سیف در ازمنهٔ قدیم آبادی قابل اهمیتی داشته - و محل آن معروف است .

آبادانی اسباب تجهیز و تکفین ترتیب نماید چون بازمیگردد ایشان را در آن محل که حال مدفن ایشان است دفن کرده‌اند وقبر بسته‌اند والله اعلم ـ واما درخبق (۱) ازجملهٔ اولیاءِ آن زمین یکی باباخاکی است و چنین میگویند که ایشان مجذوب بوده اند و شعار ایشان این بوده که گرزی عظیم با خود میداشته اند وهرجا سیر میکرده اند وهر گاه که گشنه(۲) یا تشنه میشده‌اند بمقابر و مزارات اهل‌الله میرفته‌اند و آن گرز را لاینقطع بر آن قبور میزده‌اند که مرا نان وآب ده وهرچه میخواسته اند جهت ایشان مهیّا می‌شده از جمله مشهور است که یك نوبت بموضعی از مواضع کرمان رسیده‌اند و بطریق عادت در محل گرسنگی متوجه قبر عزیزی که در آنموضع مشهور بوده شده‌اند پیش از آنکه ایشان بان محل برسند آن

(۱) در اینجا خبق با خاء بود و این مطابق آنچه که بنقل از یاقوت حموی آوردیم درستتر است .

(۲) گشنه با ضم گاف بمعنی گرسنه است در بسیاری از بلاد ایران عامه این لفظ را بهمین گونه تلفظ میکنند بسحق شیرازی هم آنرا درشعر آورده و گوید :

« صبا بگلشن گیپا گرت گذار افتد

بحق پاچه که بوئی بگشنگان برسان »

بزرگ بخواب یکی ازمریدان رفته که بابا خاکی گرسنه-
است و می‌آید که ما را لت کنند پیش از آنکه بما رسد او-
را دریاب وتسلّی کن او چنان کرده وظاهراً ازهمان بزرگان-
است که بابا انموضع قبول کرده و میبوده تا هنگام وفات و
العهدة علی الراوی و الناقل و قبر ایشان در حبق است در سر
آسیائی که بآسیای بابا خاکی مشهور است و در سر مزار
ایشان چناری غریب و مهیب است که دستها هرطرف از سر
قبر بابا گذرانیده و ببالا رفته و دیگر بپائین آمده وازطرفی
دیگر ببالا از روی قبر روش کرده و بالا رفته چنانکه هیچ
شکستی و ضربی بر قبر واقع نشده و تمامی قبر ایشان را
احاطه کرده وواقعاً درآن سری هست و بسیار بزرك وصاحب
حال بوده‌اند فالله اعلم و اما دراند هجرد عزیزی آسوده که او
را پیر غیب میگویند و یکی دیگر از عزیزان که او را بابا
گل میگویند که اکنون بیاگل مشهور شده اند و یکی
دیگر مشهور و موسوم به بابا آهوست و اما در قریه بیف
پیری است که مشهور است به پیر صبا و قبری است ایشانرا
طولانی در اندرون خانقاه ایشان واقع در گنبدی که در بن

صفه خانقاه است برطرف شمال ونصف قبر ایشان در اندرون گنبد است و نصفی بیرون گنبد و ایشانرا کرامات و مقامات عالیه بوده است و دیگری هست که او را پیر سرو میگویند در سر خارون و غار حاجی ابراهیم و هرجند و قریه زیار و شیش و چترود(۱) آنچه معروف است پیر مراد و بابا حاجی ابراهیم وحضرت(۲) ....

....

....

رئیس العارفین والعاشقین جلیس الندما شیخ نورالدین احمد شیشی قدس سره آسوده اند وقبر مولانا عمادالدین کوه گیلوئی نیز در آن گنبد مدفن واقع است وصورت حال ایشان آن است

---

(۱) از این شش قریه و آبادی ومحلی که دراین خط و خط پیش، نام برده اکثر هنوز آباد ومعروف وبهمین نام خوانده میشود ازقبیل هرجند باضمّ هاء وسکون راء وضم جیم وسکون نون ودال که مرکز کوهپایه کرمان است و ده زیار وسر آسیاشش (شش فرسنگی کرمان) وچترود که قصبهٔ مهمی است و انار آن بخوبی شهرت دارد .

(۲) از لفظ حضرت از خطوط اصل نسخه که تقریباً با خطوط این نسخه‌چاپی یك‌اندازه‌است سه‌خط افتاده ودرصحافی کاغذ سفید چسبانیده شده است ودرچند صفحه دیگر نیز نظیر این افتادگی‌وجود دارد که عیناً بعدد خطوط جای کلمات وسطور باز گذارده خواهد شد .

که‌چون ملامتیه بوده‌اند اکثر اوقات ایشان مصروف بعیش و طرب صوری بوده وهرجا مغنی وارباب طرب وندیمی بوده در صحبت ایشان اراده داشته ـ اما ایشان اوقات خود را ازدست نمیداده اند ومناسب حال ایشان این بوده که

بهرجانب که جانان من آنجاست

تنم اینجا ولی جان من آنجاست

و علماء ظاهر باآنکه ازایشان غرایب و عجایب مشاهده مینموده اند بقرار غیبت میکرده اند وچنین مشهور است که یکی از زاهدان روزی درمجلس شیخ بوده دیده که اهل مجلس ایشان تمامی رندند باخود گفته که عجب حالی است

....

....

....

درپیش او نهاده‌ازسر بام‌خانه‌بدر کرده‌و بعداز ساعتی فرستاده و جام را از بام باز آورده اند درست و ملاآن بوده پس روباین زاهدکرده وگفته‌این‌است که می‌بینی غیر را دراین جاچه‌گناه او در دست وپای‌شیخ افتاده ومرید شده وچنین میگویند که

در شبی از شبها در مجلس ایشان روغن چراغ کم شده یکی را بچترود فرستاده اند کـه روغن بیارد بعد از لمحهٔ چراغ تاریك شده و مجلس منغص بوده شیخ برجسته وابریق آب بر گرفته و در چراغدان کرده چراغدان روشن شده ومیبوده تا روغن آوردند وبعضی چنین میگویند که یك نوبت درمجلس ایشان بعضی از اهل طرب بوده اند وجام ومدام حاضر فوجی از موالی وارباب تقوی رسیده وباندرون آن محل بی محل رفته اند حضرت شیخ دانسته انـد بدست جامی چند که در مجلس

....

....

ایشان رفته‌اند با یکی از اصحاب مجلس گفته‌اند که برو وجام بمجلس آور آن شخص رفته و آورده - همچنان ملاآن بوده و جناب عرفان شعاری جنت منابی شیخ شرف الـدین حاجی محمد زرندی که فرزند شیخ حبش زرندی بودند ایشان از کوچکی درخدمت شیخ بوده‌اند و ایشانرا بفرزندی قبول کرده بودند و نظری تمام با او داشته اند و ایشان حکایات و ماجرای محبت حضرت شیخ مکرّراً با کاتب گفته‌اند - ازجمله

میگفته اند که حضرت شیخ مکرراً با من میگفتند که مردم میگویند که شیخ چه حضور عیشی دارد و حال آنکه نمیدانند که من چه ریاضتی دارم باین معاش وروش که دارم - یکساعت نه درشب نه درروز فراغت دارم - چرا که لاینقطع بااصناف مردم از زاهد وعابد و فاسق وحاکم و ظالم و عالم و خرد وبزرگ و عورات و مجانین مرا صحبت می باید داشت و حال و اوقات

....

....

چون درمجلس هیچکس طنبور ننوازی واوملاحظه مینموده تاآنکه داروغهٔ ازداروغه های زرند یك نوبت تکلیف نموده اند و ایشان نواخته اند ویکدست ایشان مفلوج شده بود ونا گیرا شده وتازمان وفات همچنان بوده وایشان ملامتیه بوده اند وسبب رفتن شیخ شرف الدین حاجی و بودن در خدمت شیخ آن بوده که یك نوبت در مجلسی سماعی بوده و مشایخ زرند بزرگ بوده اندوشیخ توکل پدرشیخ شرف الدین حاجی را درحال سماع دست بردستار حضرت شیخ احمد شیشی آمده و دستار ایشان افتاده اهل مجلس تمامی دستار ها از سر بر داشته اند بعد از

آنکه این خبر بشیخ حبش رسیده باپسر خودشیخ توکل فرموده که بترجمان این بی ادبی پسرانرا مجموع بخدمت شیخ برو بگو که یکی از فرزندان مرا بغلامی قبول فرمایند ایشان هشت پسر داشته اند مجموع را بخدمت شیخ احمد برده اند وایشان . . . .

. . . .

حاجی داده اند و او قبول کرده و مجذوب شیخ شده و در خدمت ایشان مانده وچنین مشهور است که یکنوبت درویشی دستهٔ ریحان بدست شیخ داده آنرا بوئیده اند و گفته اند ما بوی مرگ خود از این ریحانك شنیدیم پس تهیه اسباب موت کرده اند و ترك افعال مرجوعه کرده و بعد از چهل روز از عالم نقل کرده اند و این نیز میگویند که شیخ را ملازمی بوده که تعلق خاطری با او میداشته اند و شیخ در کرمان بوده وخبر رسانیده‌اند که اودر شیش فوت شده شیخ برآشفته وفی الحال سوار شده وبشیش رفته و برابر بآن محل که این پسر بوده رفته‌اند چون بسربالین اورسیده‌اند گفته‌اند بابا تو را هنوز سی سال دیگر زنده میباید بود حکم الله چنین است

تو اکنون فوت میشوی و دستش گرفته او برخاسته چنین میگویند که حضرت شیخ در کرمان روزی بامحمود فخار که پدربابا فخاری نوربخشی بوده گفته‌اند که قبرما تو خواهی فرو بردو دستی ....

....

کرمان رفته اند و تکفین ایشان میکرده اند و هر کس سخنی میگفته اند جمعی میگفته اند که ایشانرا درشیوشکان برند وبعضی در بابا کمال مصلحت میدیده اند آخر گفته که هر چه شیخ شرف الدین حاجی بگوید که فرزند شیخ است چنان کنند شیخ حاجی گفته که اینمرد مشهور است بشیخ احمد شیشی مناسب آنستکه مدفنش درشیش باشد براین مقرر شده و ایشانرا نقل نموده اند و تمامی اکابر و اصاغر پیاده با نعش اوتاشیش رفته‌اندچون بشیش رسیده‌اند دیده اند که بابا محمود فخار قبر شیخ تمام کرده وانتظار میکشد بااو گفته‌اند که باتو که گفت که‌قبر شیخ اینجا فروبری گفته مدتی است که من در شهر بابك میباشم سه روز باشد که شبی شیخ احمد برمن درخواب ظاهر شد و فرمود که بموجبی که در کرمان

باتو مقرر شده باید که زود زود قبر ما را درشیش دراین محل فرو بری واین محل را در خواب بمن نمود من همان صبح برخاستم و برابر بشیش آمدم چون رسیدم شنیدم که شیخ از عالم رفته همین محل که ....

....

بوده ودرقریه سیف درشب دامادی فوت شده وبسیار برخاطرها شاق بوده وصعب نموده وماتمی غریب در گرفته وشیخ درقریه سیف بوده‌اند چون این خبر بشیخ رسیده وجزع وفزع مردمان دیده گرم‌شده وبرافروخته وبرسر بالین آنجوان دویده و گفته باباتورا هنوز زندگی درعالم میباید بودمیمیری برخیزودستش گرفته و برداشته و بحکم خدایتعالی بر خاسته و العهدة علی الراوی دیگر کرامات وحالات غریبه ازشیخ مشهور است ونقل میکنند والعلم عندالله

در ذکر اعزه اهل‌الله که درشهر وتوابع زرند آسوده اند یکی از مشاهیر اولیاست حضرت قطب الاولیاء و برهان الاصفیاء المتعالی خواجهٔ فقیه کریم الدین المعالی قدس سرّه العزیزچنین معروف است که ایشان ازامامزاده هااند ازتابعین

و دروقتی که لشکر غز بعراق آمده وبسیار بوده‌اند . . . .

. . . .

دیگری ازمشاهیراولیاء آنجاحضرت بانضرت قدسی مکان رضوان آشیان قدوة العرفا و اسوة الکبرا شیخ کمال الحق و الحقیقة والدنیا والدین عبدالسّلام و کمال جذبه و قوت باطن ایشان درمرتبه‌بوده وبباریزبافی (۱) مشغول بوده‌اندوبخدمت آینده و رونده و مجاور و مسافر نهایت سعی و شفقت و خدمت بتقدیم میرسانیده اندوایشانرا فرزندان بوده اندیکی ازآنها حضرت ولایت شعاری شیخ کمال‌الدین حبش بوده و حضرت شیخ عبدالسلام زرندی پسرحضرت شیخ عبدالرحمن مکی بوده‌اند و ذکر مناقب و مفاخر ایشان در محل خود گفته شود القصه حضرت خواجه فقیه ابوالمعالی با لشکر که محاربه میکرده اند گفته‌اند که در این لشکر شهید خواهیم شد وشخصی که لبهای سطبردارد وپستانهای اوشیر دارد واونگ (۲) است مارا

(۱) باریز بروزن پائیز باصطلاح کرمان چیزی است که از ریسمان پنبهٔ یا موئی بافند ودر آن خاك رست وآجروخشت وسنگ ریزند وغالباً بر پشت الاغ حمل کنند و در تهران بآن گاله گویند .

(۲) لفظ آونگ بروزن آهنگ بمعنی آویزان وآویخته ومعلق است ودر اشعار اساتید ومتقدمین از شعرا زیاد استعمال شده است .

شهید میکند وبعد از آن . . . .

. . . .

که مارا شهید کرده باشند روباهی بیاید واز عقب پای ما چیزی بخورد وهمان ساعت بمیرد واو را در پائین پای ما دفن کنند وقاتل ما را نزدیك مادفن کنند چون لشکر غز واسلام در هم آمیخته اندحضرت خواجه شهید شده اند وزنبور بسیار خرد پیدا شده اند و مجموع کفار را زهر زده انـد و هلاك شده اند؛

وروباهی آمده وازپی پای خواجه چیزی خورده وهمان جا سپرده وتسلیم شده و شخصی که ضرب برخواجه زده خواجه فرموده که سینه برهنه کن برهنه کرده وشیر درپستان داشته القصه خواجه شهید شده و حضرت خواجه عابد بهمن نیز در خانقاه خود بوده که لشکردر ریخته دعا کرده که مارا ازچشم این جماعت بپوشان فی الحال صفه فرود آمده وحالا قبر ایشان پنهان است وهمچنان مانده و چنین مشهور است که حضرت خواجه فقیه در کوچکی از ایشان عجایب و غرایب ظاهر میشده یکی از آنجمله آن است که معلم ایشان هرروزه . . . . .

. . . .

. . . .

میزده ومیاورده ومدتی چنین بوده - تامعلم ازپی حساب رفته و معلوم نموده که چنین است بعد از آن بحرمت با ایشان سلوك مینموده - و این معنی دربحث شیخ قطب‌الدین حیدر مذکور ومنسوب شده - امامیتواند بود که از هردواین معنی سرزده باشد - دیگر آنکه آنچه ازغرایب و عجایب ظاهر شده نسبت باخواجه یکی آنست که درزمان حکومت پناهی عدالت دستگاهی احمدسلطان صوفی اغلی حاکم کرمان(۱)

(۱) احمد سلطان استاجلو بعد از واقعهٔ جنگ چالدران که خان محمد استاجلو حاکم کرمان درعهد شاه اسماعیل بدست لشکرعثمانی کشته‌شد باستانداری کرمان تعیین گردید - احمدعلی‌خان وزیری کرمانی درتاریخ کرمان درحوادث سال نهصدوبیست‌هجری مینگارد «منشور فرمانفرمائی کرمان بنام احمد سلطان صوفی اغلان استاجو نوشته شد وبآن جانب روان گردید . احمد سلطان بحکمرانی آنجا منصوب بود تا سنهٔ نهصد وسی که شاه اسماعیل بآباء جلیل پیوست احمد سلطان در کرمان حکمران بود - در سال بعد که اوایل نهصد وسی و دو بود میانهٔ دو قبیله جلیله استاجلو و روملو که مدیر مهام سلطنت و امراء آنها ایرانمدار بودند اختلافی‌عظیم روی داد - احمد سلطان از کرمان با سپاه بحمایت‌طایفهٔ خود بخوار ورامین واز آنجا بحوالی قزوین آمد .

متوجه بوده - درسنهٔ خمس وثلاثین وتسعمائه(۱) از راه بیرون رفته ودر زمان رفتن درسقایهٔ(۲) درخانقاه حضرت خواجه فرود آمده ومشایخ که بخدمت او رفته اند گفته‌اند نذر کردم که چون باز گردم شمارا رعایتی کنم وخانقاه را احیاء نمایم و از برکت وهمت روح خواجه بمدعا رفته و باز آمده و بهمان سقایه فرود آمده - فامّا نذری که کرده بود نداده و زیارت نکرده ومشایخ مترصد بوده‌اند که یحتمل که اظهاری بنماید ایشان بعد از ماحضری که صرف کرده‌اند..........

....

....

یك فرسخ رفته اند اسبی که بر آن سوار شده بوده اند

---

(۱) نهصد وسی‌وپنج - از روایت سابق وتاریخ کرمان مستفاد میشود که تا ۹۳۲ احمد سلطان در کرمان استاندار بوده و باز درهمان تاریخ مینویسد - « احمدسلطان دراطراف سر گشته و بی‌سامان همه روزه‌بدری ودیاری بود ، ممکن است این حکایت مربوط بهمان زمان سر گردانی وی بوده باشد - وچون حکایت و موضوع مذکور درمتن مربوط بزمان صاحب کتاب است دلیلی برای تکذیبش نداریم .

(۲) سقایة با ضم‌سین آنچیزی است که برای جمع کردن آب بنا میشود یعنی آب انبار وباکسرسین وفتح آن موضع سقایت است .

خسبیده اسپ دیگر سوار شده و تا بد آهو که موضعی است
نزدیك بدوفرسخ آن اسپ نیز خسبیده ـ سلطان دانسته که
نتیجه تقصیر است که کرده و روح خواجه مانع راه او شده
فی الحال باعلی بیك ایشیك آغاسی باز گشته و دودانگی (۱)
ازشب رفته بوده که بدرخانقاه آمده وبادب درخانقاه زده‌اند و
چون شیخ فتح‌الله وولد بیرون آمده اند سلطان تواضع بسیار
کرده وضو ساخته و بزیارت رفته وپهن در پائین قبر خواجه
خسبیده وچوب حق فرموده که براو زده اند و یکهزار دینار
نقدبشیخ داده وتواضع‌وملایمت بسیارنموده ودست شیخ‌وولد
میبوسیده و فرموده‌که بشهر آئید که من موضع بهلنج که
گفته بوده اند که وقف است برخانقاه بیرون آورم وبعد از
آن بسلامت بشهر آمده اند و کاتب اینمعنی خوب تحقیق
نموده و از امنا استماع کرده و واقعاً غریب روحی فیاض
است و هر کس کـه متوجه روح بزرگوار ایشان شد البته
بمقصود میرسد.........................
.... زیاده از آنست که

(۱) باید مراد آن باشد که ثلثی ازشب گذشته بوده زیرا که دانگ شش
یك هر چیزی است که برآن اطلاق شود و دو دانگ ثلث میشود.

انجام پذیر گردد **درذکراحوال حضرت قطب الزمان شیخ نورالحق والحقیقة والدین عبدالرحمن علیه الرحمة والغفران** چنین مشهوراست که حضرت شیخ عبدالرحمن پسر شیخ ابوبکرمکی بوده ودرزرند مدتهای مدید ساکن بوده‌اند واحوال عالی داشته‌اند و کسی بر حال ایشان مطلع نمی بوده یکنوبت حضرت قطب الأولیاء والاصفیاء شیخ قطب الدین عبدالسلام ماهانی با ایشان صحبت داشته اند وقدری لقا (۱) برسبیل سوغاتی و تحفه باخودداشته‌اندچون آنرادرمجلس حاضر کرده‌اند شیخ عبدالرحمن پرسیده‌اند که این چیست گفته‌اند لقاست کنایت ازآنستکه از لقاءالله حظّی بشمارسد و یك لقا بدست‌خودبرداشته وبدست شیخ‌داده‌اند وفرموده‌اند که اینرا بخورید که نطفه شود سبب ایجاد فرزندی قابل که نام ماباو

---

(۱) لقا که بر وزن سقا تلفظ میشود نوعی ازامرود و گلابی‌است - در لغات معمولهٔ عربی - ترکی و نیزفارسی این لفظ ضبط نشده ولی در قرای کرمان گفته میشود ومتداول‌است - امرودی که بدان‌جورس گویند از ردیف همان لقا یا عین آنست که سبز ونارس ازشاخهٔ درخت بیفتد ودرنهایت سختی‌است پس‌ازچند روز که آنرا روی جو گذارند میرسد و در نهایت امتیاز میشود - بهر حال لقّا از بهترین انواع گلابیها بشمارمیرود.

حواله است اوراسمی ما کنید وچون ایشان رفته‌اند وحضرت
شیخ لقارا نوشیده‌اند سبب ایجاد شیخ.............
....

حملی ظاهر شده وبآسانی وضع شده واورا شیخ عبدالسلام
نام کرده اند و در کوچکی عجایب و غرایب بسیار از وی
بظهور می‌آمده یکی آنستکه چون شیخ عبدالسّلام هفت‌ساله
شده‌اند یکروز در درِ خانقاه بر دیواری سوار شده و هر دو
پا را بر دیوار زده است که هین برو فی‌الحال وصلهٔ از دیوار
جدا شده وچند قدم رفته حضرت شیخ عبدالرحمن درعالم‌معنی
یافته بیرون دویده‌اند وبردیوار هی زده‌اند که سخن کوچکان
نشنوی ودیوار بازایستاده وچون بحد بلوغ وتکلیف‌رسیده‌اند
و پدر ایشان از عالم رفته نقدی که بوده بایشان سپرده‌اند و
از ایشان خوارق عادات بسیار سر میزده یکی آنست که بعد
از مدتی که سلوك کشیده‌اند و زحمت برده‌اند ایشان را میل
سیر شهر کرمان شده با بعضی از مریدان و محبّان باندرون
شهر آمده‌اند و در همان نزدیك دروازه که باندرون میآمدند
دکان کوزه‌گری بوده ایشان تعجب نموده‌اند که هر گز ندیده شود.

بودند مریدان گفته‌اند که شیخا پیشتر آئید تا بیشتر بینید

. . . .

گفته اند که این تنك را بستان و باز گشته‌اند چون بزرند آمده آن تنك را پر آب کرده‌اند و در برابر خود نهاده‌اند و نه ماه آب نیاشامیده‌اند از آنکه نفس ایشان را بـاین تنك خوش آمده و بعد از نه ماه حضرت سید قطب‌الدین دیده‌بان که در رفسنجان آسوده‌اند بایشان خبر فرستاده‌اند کـه آب بخور و اگر نه ما از حرارت توازاین دیار میرویم ایشان آب خورده‌اند و دیگر آنکه شیخ داود نامی که بر درمسجد جامع زرند آسوده غلامی مکاری بوده واو را تعلق خاطری بعورتی پیدا شده آن عورت گفته که قوم من درخراسان میباشد اگر مرابخراسان بری باتو یکی شوم شیخ‌داود اورا بخراسان برده و در راه زحمت بسیار کشیده و هرچند استدعا میکرده قبول نمی‌نموده وچون بخراسان رسیده‌اند شیخ داود مبالغه میکرده که اکنون وقت میگذرد عورت قبول کرده ازجمله یك روز شیخ داود بمحلی بلند فرودآورده بوده بصحبت اورفته و گفته

که میروم که خود را بیارایم و باز آیم شیخ را . . . .

. . . . که این عورت

فقیر میل ندارد و درپی تقلیدی افتاده بیا وازاین مقام بگذر و طمع بر کن چون نهی نفس بر خاطر او متمکن گشته او را عروجی و حضوری دست داده چنانکه خود را نمی شایسته که ضبط نماید از آن بالا خانه پرواز کرده و در سربانان(١) زرند فرود می آید برمیخیزد و باندرون زرند متوجه میشود در راه حضرت شیخ عبدالسلام زرندی میرسد شیخ میفرماید که داود مبارکت باد برو کرمکی در این سر راه‌است او را دفع کن و بیا تا صحبت داریم در آن ایام اژدهائی در آن سر راه پیدا شده بود که راه دربندشده‌بود شیخ داود بهمان نشائه و گرمی که در سر داشته اژدها را فرو میبرد چون یکمرتبه بعالم صحو(٢) می آید حرارت براو اثر میکند دهان در آب جوی می نهد و آب جوی را میکشد آب از بالا می افتد

(١) محلی است میان راه زرند (هیجده فرسنگی شهر کرمان) براور سی‌فرسخی آن‌شهر که اکنون هم بنام سربنان باضم باء خوانده میشود.

(٢) صحو مانند محو بمعنی هوشیار شدن وافاقهٔ ازمستی‌است و درغیاث اللغات آنرا باصطلاح صوفیه بمعنی گم ونابود کردن اوصاف آورده.

دهقان بالا میرود می بیند که شخصی دهان در آب این جوی نهاده و تمامی دردهان او میرود و خوف میکند وخبر بمردم میرساند شیخ عبدالسلام با یکی از مریدان میگوید که برو و مبارك را بگیر و بیاور که رسوائی میشود مرید میرود. . . . . زنان میآید شیخ میفرماید که داود کرمکی فروبرده این همه حرارت چیست واندك ماست گاوی باو میدهند - حرارت او تسکین می یابد واژدهاوصله وصله ازاو می افتد وبعد از آن چون حال شیخ داود درزبانها میافتد و آشکار میگردد از عالم میرود و قبر او در بیرون مسجد زرندواقع است درمقابل مسجد و علامات در سرقبراو کردهاند و مرتبه عالی داشتهاند.

دیگر از احوال شیخ عبدالسّلام آنست که حضرت شاه نعمتالله ولی قدس سرّه بزرند جهت دیدن ایشان آمدهاند و باایشان درگنبد بزرك خانقاه شیخ عبدالسلام زرندی که بگنبد شیخ حبشی مشهوراست یك صباح تاپسین(۱) صحبت داشتهاند

---

(۱) پسین بروزن غمین در اکثر کتب لغات پارسی ضبط نشده ولی در کرمان بسیارمصطلح ومتداول است و بمعنی ساعت آخر عصر و نزدیك غروب میباشد ووقتیکه عامه گویند ازصبح تاپسین مقصودشان غروب است.

و هیچ حرف درمیان نبوده آخر شیخ عبدالسلام سر برزمین نهاده‌اند . و بعالم صحو آمده‌اند پس وداع کرده‌اند بعضی از مریدان سئوال کرده‌اند که سبب چه بود که باحضرت شاه سخن نگفتید و بعداز آن سر برزمین نهادید گفته‌اند که در ایشان سیری کردیم تا آخر ایشانرا بکنار دریا رسانیدیم که غرق نمائیم حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله ظاهر شدند و فرمودند که با فرزند من چنین میکنی من از حیای آنحضرت برو در افتادم وحضرت شاه چیزی ازموضع ریاه‌زرند (۱) خریده‌اند و وقف کرده اند برخانقاه شیخ عبدالسلام مذکور وقفیه بخط شریف خود نوشته‌اند تسلیم نموده اند و فرموده اند که این داخل و مزید خانقاه شما باشد و سوار شده اند اما حضرت شیخ عبدالسلام زرندی باشیخ حبش گفته‌اند که چند قدمی درخدمت‌شاه برو تا تورا چیزی بخشد شیخ حبش در خدمت ایشان میرفته اند شاه فرموده‌اند که شیخ زاده پدر تو چندان

---

(۱) چنین‌قریهٔ بدین نام امروزدرزرند کرمان گویا نباشد وغالباً قنوات و قرائی که خراب میشود واز میان میرود پس‌از چندی برفرض هم که باز آباد شود بنام دیگر شهرت میابد .



تصویر حضرت شاه نعمت الله ولی کرمانی که از نقاشی قدیم (شاید مربوط بزمان شاه) گرفته شده .

دارد که شمارا بدیگری احتیاج نیست و ایشان را باز گردانیده‌اند ومشهوراست که ایشان در ایام صغرسن که بمکتب میرفته‌اند معلم ایشانرا فلوس (۱) میداده وازعقب روغن چراغ میفرستاده

(۱) فلوس بروزن دروس و نیز افلس با ضم لام بروزن انفس جمع فلس با فتح فاء و سکون لام است که بمعنی سکهٔ مسی باشد و صاحب کتاب در اینجا ازان مطلق پول را اراده داشته است .

ایشان زر را بفقرا وایتام میداده وظرفی که جهت روغن برده درآب میزده و بخانه معلم میبرده بعدازچند وقت که حضرت شیخ این کار میکرده‌اند معلم این مضمونرا واقف و بواجبی خاطر نشان معلم میکردد بعد از آن باشیخ بادب و بحرمت سلوك مینماید و مشهور است که ایشانرا مرتبهٔ حواله شده وسبب آن بود که درزمان قحط وتنگی عورتی دررستاق زرند فوت‌شده ومردم بواسطهٔ قحط وطاعون بحال‌اونمی پرداخته‌اند روزی که برفی عظیم افتاده بود شیخ یك‌سرعوامل‌داشته برداشته و متوجه آن محل شده وآنعورت میته را برعوامل بار کرده و بزرند آورده و بسیار جسته‌اند تاغسّالهٔ را یافته‌اند و او را غسل داده‌اند و بقبر رسانیده اند چون این عورت را بخاك سپرده اند مرتبه بایشان حواله شده و یاالله وقتی از دنیا رحلت فرموده‌اند دیگر معروف است که حضرت شیخ عبدالسلام که خانقاه میساخته‌اند در زما خشت زده‌اند و آنمقدار مردم حشر (۱) بوده‌اند که خشت درزما بدست مرد داده‌اند ودرخانقاه برکار می انداخته اند وشیخ بدست استاد میداده وشیخ حبش

---

(۱) حشر با فتح حاء وشین بروزن بشر بمعنی گروه و انبوه است .

دربر دست پدر بوده وخشت بدست ایشان میداده‌اند یکنوبت شیخ خشتی در دست داشته نگاه داشته‌اند از پای کار تا بریا همه خشتها دردستها مانده و شیخ باینوسیله تربیت پسر خود فرموده‌اند که خانقاهداری این معنی دارد که تا ازدست میدهی دیگر میرسد وهر گاه که نگاه داشتی دربند شد پس هر چه ازاین دست رسد ازآندست بیرون میباید داد که دیگر میرسد وآن خانقاه بعرق جبین تمام کرده‌اند وهرچه میرسیده صرف درویشان وغریبان وآینده وروند، بوده وکمالات ایشان بیرون از حدّ و حصر است والله اعلم.

درذکر مناقب امام زاده ها واولیاءِ ومجاذیب که درحوالی زرند(۱) تابرفسنجان وروددان(۲) آسوده‌اند چنین مشهوراست

---

(۱) زرند که مکرراً دراین کتاب نام آن ذکرشده درهیجده فرسنگی کرمان درمیان شهر کرمان وراور درجنوب خاك خراسان واقع است و تلفظ آن با زرند ساوه فرق ندارد - دهستان مفصلی است مشتمل برچهل و شش قریه واگر قرای کوهستانی شرقی وغربی ملحق بآنرا نیز بشمارآرند دو سه برابرآنچه ذکرشد خواهد بود - مرکزدهستان نیز زرند نامیده میشود - واز قدیم فقهاء وعرفای چندی داشته است .

(۲) رودان بروزن سودان دهستانی است مشتمل برشانزده قریه - از ملحقات وتوابع بندرعباس وجزو خاك استان هشتم محسوب است .

که در ازمنهٔ سالفه عراق را اکثر لشکر غز داشته‌اند وایشان مشرك بوده اند و آخر جمعی از امامزاده ها و تابعین (۱) وبزرگان بعزم تسخیر ایشان باین محال افتاده اند و در توابع و حوالی یزد وغیره محاربهٔ عظیمهٔ واقع شده و بسیاری از امامزاده ها و بزرگان شهید شده‌اند و بهرجا مدفون و منتشر گشته اند از جمله امامزاده ها یکی به بهمنان زرند افتاده و زخم داشته و در آنجا فوت شده و اسم ایشان امام بها (۲) دین است

---

(۱) تابعین در اصطلاح بکسانی در صدر اسلام اطلاق میشد که مانند صحابهٔ حضرت رسول اکرم ص خود بخدمت آن بزرگوار مشرف نشده بودند ولی درك زمان یك یا چند نفر از صحابه پیغمبر را کرده و از ایشان حدیث واحکام نبوی را شنیده بودند .

خلاصه تابعین درقرن اول وبعضی ازایشان درنیمهٔ اول قرن دوم میزیسته‌اند ودر آنموقع نام غز در تواریخ دیده نشده که آمده باشند و بر حدود گرمسیرهای کرمان استیلاء یافته باشند مگر اینکه احتمال دهیم که مردمان نواحی کرمان بعداز دیدن ستمگریها از غزن و مرعوب شدن از ایشان در اواخر قرن ششم اقوام مهاجم و متعدی مشرك قبل از آنانرا هم مجازاً باین نام خوانده باشند . این نوع مسامحه بعید نمی‌نماید و نظایری برای آن میتوان در تواریخ یافت .

(۲) بنام بهمنان در زرند که آن را مدفن امامزاده معرفی کرده اینك گویا محلی نیست ولی درقرای زرند بهاء آباد وجود دارد . بعیدنیست که نام اول بمناسبت لقب امامزاده بدین صورت در آمده باشد . و در صورت این جز حدسی بیش نیست .

ودرسیریز (۱) امامزادهٔ شهید شده اند که اسم ایشان امام جعفر بوده ودرصبران امام حمزه وخواجه ابورضا که پیر حضرت خواجه ابوسعد بوده و در راه زرند ونزدیك داهومدفونست و مشهور است که حضرت خواجه ابورضا هنوز جوان بوده اند که شهید شده اند ومظهر جلال بوده اند و هنوز جلالیت بارواح ایشان هست وبعد ازوفات ایشان مجرب است که هر که ازمقابل مزار ایشان میگذرد و ازمرکب فرونمی آید البته خطائی میخورد واین سالهاست که بتجربه معلوم شده مگر کسی که نداند و بسلامت بگذرد دیگر حضرت شیخ حسین قفسی است که در طوغرد (۲) درقفس بوده اند و ریاضت و مجاهدهٔ ایشان در قفس بوده وآن قفس تااوایل قحط بوده ودرطوغرد وبعضی گفته اند که ایشان درقفس بوده اند و از مسافتی بعیده ناگاه با قفس

---

(۱) سیریز بروزن نیریز از نواحی زرند و دهستانهای کرمان است - دهستانی است مشتمل بردوازده ده که یکی از آن قری سیریز خوانده میشود و سه چهار قریهٔ دیگر ازان دهستان نام خاصی دارد و علاوه اضافه بلفظ سیریز میشود مانند دهنوسیریز - سنگ سیریز وغیره.

(۲) درنواحی زرند اینك قریهٔ بنام طوغرد گویا وجوو ندارد - وبعید نیست که این لفظ مخفف طغرلجرد باشد که از دهستانهای معروف آن ناحیه است.

درآورده اندو آن پیرموسوم به محمد غازی شده واززمان شیخ محمد غازی که باصحابی اهل الله رودانرا باسلام ترغیب نموده اند تخمیناً تا زمان تحریراین تذکارهفتصد سال خواهد بود (۱) و چنین میگویند که حضرت شیخ ابوالحسین که در کرمان بوده اند در زمان ملك عادل بوده و ملك از جملهٔ مریدان آنحضرت بوده اند وایشانرا خانقاهی درمحلهٔ سه شنبهی بوده که حالا بعضی از جدران وحیطان (۲) آن مانده وحمام سلغر که بنا نهاده اند چیزی ازخانقاه مذکورداخل حمام شده ـ و مشهور است که حضرت شیخ در روز صباح درمکه امامت خلایق میکرده اند ونماز عصرمیگذارده اند(۳) وگاهی که در رودان پرسه بیرون میبرده اند بعضی منکران وحاسدان خاك وخاکستر درزنبیل ایشان میریخته اند وبی ادبیها میکرده اند

---

(۱) اگر تاریخی را که درمتن ذکر کرده مقرون بصحت باشد موضوع مربوط میشود باوایل قرن سوم هجری ـ که دراین صورت عبدالله نام مذکورامکان ندارد که ازصحابه بوده باشد بلکه ازاحفاد یکی ازصحابهٔ نبی اکرم صم بوده ـ واشکال وجود غز هم چنانکه قبلا در حواشی بدان اشاره کردیم باز باقی خواهد بود .

(۲) حیطان بروزن نیران جمع حایط است که دیوار خانه باشد .

(۳) کذا فی الاصل ـ شاید کلمه یاکلماتی ازمطلب افتاده باشد .

ایشان بحلم و لطف بایشان سلوك مینموده اند ازجمله مشهور
است که یك نوبت سك بچهٔ از سوراخ دیـواری در زنبیل
ایشان انداخته‌اند وحالا آن سوراخ هست وعصای ایشان نیز
که با سنك شده اثر آن مانده و ایشانرا سخنان دلنشین و
عبارات متین ازمنظومات ومنثورات بسیاراست واین قطعه از
جملهٔ مقولات لطیفهٔ ایشان است که در باب رودان فرموده اند
والله ما رودان دار اقامة (۱) وچنین معروف است که شیخ
ابوالحسین وقتی ازرودان خیال مسافرت کردند وحلیلهٔ ایشان
با ایشان گفته‌اند که تو میروی و فرزندان بی‌سامانند وتوشه
ندارند شیخ گفته که حال اینمقدار آرد در خانه هست صرف
نمائید آنروز که طاس بربن خم آرد خورد وآوازاو برآمد
من خود را میرسانم گویند بعد از مدتی در وقتی که ایشان
آب بر دست پیر خود میکرده اند آواز طاس بگوش ایشان
رسیده پیرایشان گفته اند .
«ابوالحسین آوازطاس شنیدی، ترا رخصت است خودرا برسان»
ایشان صبحی خود را رسانیده اند یا چاشتی علی اختلاف ـ

(۱) قسم بخدا نیست رودان خانه وجای ماندن .

الاقوال و چون رسیده‌انـد عورت ایشان نان می پخت و دو
دختر و یك پسر داشته اند دختر با همسایگان بحمام رفته
بودند و پسر درخانه نبوده شیخ که باندرون خانه آمده باعورت
گفته که خود را نیك رسانیدیم گفته بلی همین آرد مانده بود
که بنان کردم شیخ پرسیدند که دختران کجا رفته اند
گفته‌اند بحمام گفت با که رفته‌اند گفته که باهمسایگان شیخ
رابطش در حرکت آمده گفته‌اند زودباش و کفن ایشان راست
کن عورت جزعی نموده شیخ گفته‌اند اینزمان گفته شد و کار
از دست رفت پس برخاسته اند و کفن ایشان راست کرده اند
دختران که از حمام آمده‌اند بر کنار شیخ تسلیم شده‌اند پس
بتجهیز و تکفین مشغول شده‌اند که پسر شیخ از بیرون باندرون
خانه آمده واحوال پرسیده ووالده‌اش احوال گفته و گریان بوده
شیخزاده با پدر گفته که چه معنی دارد که نورسیدهٔ چندرا ضایع
کردی شیخ در بطش آمده‌اند گفته برو و در زمین فرو رو شیخزاده
نیز در غضب بوده گفته توهم بدرد اشکم بمیر پس شیخزاده
درچرخ آمده و چرخ زنان میرفته تانزدیك شهر بابك رسیده

و بقریهٔ که مشهور است بگل فرو (١) رفته و وجه تسمیه انموضع بسبب این بوده که حالا بهمان مشهور است و حضرت شیخ بدرد شکم مرده نقل کرده‌اند و مراتب ایشان زیاده از گفتن و نوشتن است و دیگر درر ودان اهل الله بسیار ند یکی از آن جمله **حضرت عرفان شعاری قدسی آثاری شیخ تاج الدین ابن شیخ علی ملیح** است و وجه تسمیه بملیح آنست که بعداز آنکه ایشان مدتی در خدمت شیخ کبیر بوده‌اند و عادت حضرت شیخ آن بوده که هر روز از صباح تا قریب چاشت درپس پرده به توجه و مراقبت مشغول بوده‌اند و شیخ تاج الدین علی ملیح ابریق و طشت بدست داشته و متوجه خدمتی بوده از جانب پیر ناگاه چنان یافته که حضرت شیخ غایب شده‌اند و درجایگاه ایشان اندك آب صافی یافته‌اند که بوده و بر سجادهٔ ایشان متحرك میبوده و تعجب نموده بعد از لمحهٔ که شیخ کبیر با محل خود توجه نموده و ظاهر شده‌اند از شیخ مذکور استنطاقی فرموده ایشان چنانکه دیده‌اند شیخ سه نوبت دست بردوش ایشان زده گفته‌اند ملیح ملیح ملیح بعداز آن سوگند یاد نموده‌اند که مرا

---

(١) در ناحیهٔ شهر بابك که سابقاً جزو بلوکات کرمان محسوب میشد وبیش از شصت قریه دارد اینك بدین نام گویا قریهٔ وجود ندارد.

حالی دست داد که خودرا نتوانستم نگاه داشت وتحمل وتمکین نداشتم واز هیبت آب شدم وحضرت شیخ تاج‌الدین علی ملیح خلیفه‌زاده بوده‌اند وبخدمت حضرت شیخ کبیر آمده‌اند ایشان را ریاضات و مجاهدات شاقه فرموده‌اند تا حکومت و سروری از دماغ ایشان برود و بعد از آن مدتی خدمت او این بوده که کلوخ مزبلهٔ درویشان ترتیب میکرده ودرروی خود میمالیده تا نرم میشده تا آنکه یکصباح پیررا بآن شکل یافته‌اند که مذکور شد و کار ایشان تمام شده.

در ذکر مناقب ومآثر حضرت عارف ربانی و مرشد صمدانی شیخ برهان الحق فی الحقیقة والدنیا والدین محمد الکوبنانی (۱) قدس سره العزیز ایشان ازاکابر اولیاءو

---

(۱) ولادت این عارف آنسانکه از قراین برمیآید باید درقرن ششم هجری باشد یکی از قراین روایت صاحب همین کتاب است درصفحات اول کتاب که‌چنین نگاشته «هرچند حضرت شیخ برهان‌الدین کوبنانی در کودکی‌در وقتی که در گهواره بوده اندنظرازخواجه فقیه‌ابو المعالی زرندی یافته اند» ودرجای دیگر خواجه فقیه ابوالمعالی راجزو شهداء درجهاد بالشکر غزمعرفی کرده - وآن جنگها غالباً درقرن ششم‌خاصه نیمهٔ دوم قرن ششم درحدود کرمان واقع شده است

یك برهان الدین کوبنانی دیگر را بنام احمد و کنیهٔ ابی نصر صاحب تاریخ سلاجقهٔ کرمان ذکر کرده که در نیمهٔ اول قرن ششم میزیسته که

سلطان‌الاصفیاء واتقیاء بوده‌اند - و پیر ایشان در طریقت حضرت خواجه ابورضا بوده‌اند و کمال ایشان در نهایت بوده و چنین مشهور است که آن حضرت را گلهٔ گوسفند بوده که صباح آنرا رها میکرده‌اند و بصحرا میرفته‌اند و تاشب چرامیکرده‌اند وشب با منزل میآمده‌اند و کسی جرئت آن نداشته که یکی را از آن متصرف شود و در آن ایام پلنگو (۲) نامی بوده که قطّاع الطریق میبوده و مردم از وی در زحمت بوده‌اند با حضرت شیخ میگفته‌اند که این

نسبت وی با این برهان‌الدین و اینکه محمد بن ابراهیم صاحب تاریخ در نام وی اشتباه کرده یا نکرده بطور تحقیق معلوم نشد و در صدد تحقیق هم نبودیم بهرحال برهان‌الدین محمد عارفی بزرگ وصاحب عنوان بوده قبر وی در طرف شرقی کوهبنان بالای اراضی معروف بصحرای جزیره در پائین کوهبنان قدیم واقع است و قبلا موقوفاتی نیز داشته که اند کی از آن باقی مانده - یعنی کمی از آب معروف به اپورواربن (با فتح الف وضم پ وسکون راء وفتح راء دوم وسکون یاء ونون) علیا از آن موقوفات برای برای مزار شیخ باقی مانده

در محلی که شیخ برهان‌الدین مدفون است سابقاً قبور بسیاری از عرفا و فقها بوده و عقیدهٔ عامهٔ اهالی از قدیم براین بوده که درخانقاه مدفن شیخ هفتاد یا هشتاد تن از اولیاء مدفونند

متاسفانه اکثر آن قبور بواسطه طمع نااهلان بسنگهای مرمر آن از خرابی وویرانی مصون نمانده است

(۲) واو پلنگو مطابق اصطلاح کرمان وتوابع علامت تصغیر است

را از سر مسلمانان بازمیباید کرد - میفرموده‌اند که تا پلنگو کار ما ندارد ما هم کار باو نداریم یك نوبت بگوسفندان شیخ رسیده و از گرسنگی بسیار که برو واقع بوده یك گوسفند حضرت شیخ را از گله گرفته - شیخ همان ساعت با مریدان گفته‌اند که پلنگو نام دستبردی نموده - ما هم روی دستی باو بنمائیم چون دو روزی از آن گذشته یك صباحی بابا عاجز نامی تنك آبی بر سر چوبی داشته و براه میرفته - پلنگو رسیده و آن تنك ازاو گرفته واندك توشه که داشته هم بهمین طریق و او را پارهٔ راه همراه برده - بعد از آنکه پارهٔ راه رفته در گوشهٔ فرود آمده و توشه و آب بابای پیر صرف میکرده و ازبابا حسابی برنمیگرفته - بابایك سوزنی با ثیغوئی (١) کند داشته بادل خود گفته که این مردی بداست وهمه‌کس ازدست او در زحمتند و تو مردی که عمر خود گذرانیدی این تیغوئی که داری خوش دلیر برگردن اومیباید زدکه یحتمل کاری بکند یا اقلاً مجروح گردد . اگر تو را بکشد شهید باشی - بدین خرّم شده و برجسته و تیغو را بر گردن اوزده بحکم خدای

(١) تیغو یعنی تیغ کوچك

تعالی پلنگو عاجز شده و نتوانسته که دفع قصد بابا کند و مغلوب شده و مرده پس بزحمت بسیار سر او جدا کرده وبر آن چوب بسته و باندرون کوبنان آورده ومردم مرید اعتقاد شده دیگر مشهور است که حضرت شیخ درصومعهٔ که درپای کوه است(۱) درآنجا باحضرت خضردایم صحبت میداشته‌اند وکاتب حقیر که از خاك نشینان آستان آنحضرت است در سالی که بزیارت ایشان رفته بود وخاك تربت ایشان راشرایط تقبیل مرعی‌داشته بود هیچ دست‌لافی (۲) وترجمانی نداشت - مخادیم‌وسکان آنجا گفتند که‌چندبیتی بطریق ترجمان(۳)وسمت

(۱) درنزدیکی کوبنان‌درپای کوهی که‌معروف بکوه خانقاه است‌هنوز محلی است باندازه اطاقی که از کوه در آورده اند و معروف بخواجه خضر است وسابقاً محل عبادت شیخ برهان‌الدین بوده

(۲) دست‌لاف - بمعنی سودا ومعاملهٔ اول‌معروفی گفته «دست‌لافی که جور او کرده گرداز بحروکان برآورده» - ظهوری گفته» تاشب در سودای طرب بسته شود. با غم روزی که دست لافی نکنم «فرهنگ انجمن آرا

(۳) ترجمان بروزن نردبان کسی‌را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر ترجمه کند و این لفظ عربی است واصل آن در فارسی ترزبان بوده آنرا نیز معرب کرده اند ترزفان گفته اند ولی درفارسی نیز باء و فاء تبدیل میبابند - چنانکه حکیم سوزنی گفته شعر :

وصف توآنست کز زفان تو گفتم — من بمیان راست ترزفان بیانم

فرهنگ انجمن آرا .

تحت اللسانی که در میان ارباب طریق مصطلح است میباید گفت - پس کاتب سخن قبول نموده بعضی سخنان گفت وقبول نمودند امیدکه مقبول روح پر فتوح حضرت شیخ نیــز بوده باشد و آن این است .

هر گوسر نیاز براین آستان نهاد
ابواب فیض حضرت سلطان برو گشاد
هشدار خواجه وبنه از سرغرور کبر
میباش خاك در گه سلطان باعتقاد
میدان یقین که چاکری حضرتش بسر
بهتر بود زسلطنت ملك کیقباد
برهان چه حاجتست بسلطا نیش که هست
در زیرطوق خدمت او گردن عباد
گرخاك تربتش بکنی سرمهٔ بصر
مازال نور عینك قطالی التناد(۱)
قبل تراب روضة برهان اولیا
سلطان ملك دینی و دین هادی رشاد

(۱) کذا فی الاصل - که خالی ازاشتباه نیست وشاید قبل ازلفظ لی همزهٔ داشته والی التناد بوده و رویهمرفته شعرپارسی ومصراعهای عربی صاحب کتاب اگرهم غلط نداشته باشد خیلی متوسط است .

شیخ جهان پناه که سلطان عالم است
دارند رو بدر گهش ارباب هر بلاد
مارا چه حد آنکه دم از خدمتت زنیم
یا ملجاء الخلایق یا ملهم السداد
خرم کسی که از همه عالم بریده است
برخاك در گه تو نهد روی اعتضاد .
محرابی شکسته بدر گاهت آمده
بر ذیل همت تو زده دست اعتقاد
نومید گر نگردد ازین باب دور نیست
یامن بك اعتقاد و یامن بك اعتماد

رباعی

خواهی که شوی عزیز در دینی و دین
در زیر نگین درآوری روی زمین
باید که همیشه استعانت جوئی
از باطن پاك شیخ برهان الدین

دیگر اعزه که درانمحال متبر که آسوده‌اند یکی از آنها

سید سلیمان (۱) است و دیگر حضرت شیخ تقی الدین فوزی (۲)
دیگر شیخ محمد حاجی است و ایشان بسیار بزرگ بوده‌اند و
چنین مشهور است که یك نوبت گذار ایشان بر موضع شاد کام (۳)
که یکی از مواضع کوبنان است افتاده و میانه روزی بوده
که بصحرای زراعت آنجا رسیده‌اند و کودکی درسر غله بوده
و گنجشك را از غله بیرون میکرده چون در آنجا گنجشك
بسیار می‌بوده و حرارت بر شیخ اثر کرده بوده . با کودك گفته‌اند
که بابا آبی بیاور که بخوریم کودك گفته که من لمحه غافل
نمی توانم بود که گنجشك خرابی میکند چون زراعت ما
اند کست و گنجشك بسیار شیخ گرم شده‌اند و گفته‌اند تو برو
آب بیاور که گنجشك غله نمیخورد کودك دویده و آبی جهت

---

(۱) قبر این سید و امامزاده در یك کیلومتری یا دو کیلومتری مزار شیخ برهان الدین در محلی است بر سمت غربی کوبنان در اراضی مشهور به هنو و اهالی اورا امامزاده سلیمانشاه نامند و مانند عامهٔ اهالی اکثر قرای ایران وی‌را برادر امام رضا ص انگارند .

(۲) فوز بروزن روز - محلی است بسیار خوش آب و هوا که گردو و گیلاس آن امتیاز و شهرت دارد تا کوهبنان پنج فرسنگ و تاراور هفت فرسخ مسافت وارد - و تقریباً درسمت شرقی کوبنان واقع است

(۳) شادکام سابقاً جزو توابع کوبنان و اینك از ملحقات بافق بشمار میرود و در سابق بافق و بهاباد هم از توابع کوبنان محسوب بوده .

شیخ آورده از آنروز غله آنجا را مطلقاً گنجشك وهیچ پرنده نمیخورد بعد از انحضرت شیخ اشارت کرده اند با کلاغی که درانصحرا حاضر بوده که ما بعهدهٔ تو کردیم که هیچ جانور را نگذاری که درین صحرا خرابی کند حال از انروز تاا کنون یکجفت کلاغ زیاده درانموضع نمی باشد که جانورکی از انحوالی پیدا شد او را میزنند وبیرون میکنند و بچهای خود را نیز که بزرگ شدند میزنند تا آواره می نمایند وحال معلوم نیست که همان دو کلاغند که حضرت شیخ ایشان را واداشته یا از بچه‌های ایشانند امازیاده ازاین یکجفت کلاغ درانموضع نیست وگنجشك بسیارمی باشد ومطلقاً غلهٔ آنجا نمیخورند این یك خرق عادتست که از حضرت شیخ سرزده ومشهورمانده دیگر کرامات ایشان بسیاربوده یکی دیگر شیخ احمدخیاط است وشرح احوال ایشان بتحریر اتمام نمییابد وچنین معروفست که پسر شیخ احمد خیاط در مجلسی سماع میکرده و آستین او برچشم سید قطب الدین حسین دیده بان خورده و ایشان رابطش در حرکت آمده فرموده اند که بروبمیر شیخزاده در مجلس فوت شده چون خبر بشیخ احمد رسیده گفته اورا بگرك

وساده وبالشی راحت ننهاده‌اند ونمك درچشم آگنده بوده‌اند
بعدازچهل‌سال بی‌اختیار لمحهٔ غنوده اند ودیده امید برچهره
مقصود گشوده اند بعد از آن تا بوده اند مدام بالش با خود
داشته‌اند و در هر مجلس وموفق که دمی می‌آرمیده‌اند بالش
نهاده اند وسر برآن می‌بوده اند تا باشد که دیگر بآن دولت
مشرف کردند ومقامات و مراتب ایشان مشهور است وصورت
حال ایشان آن بوده که ایشان پادشاه بوده‌اند و با لشکری
عظیم بعراق آمده‌اندچون بسیرجان بسرخاك رسیده‌اندحاکم
آنوقت با او محاربه کرده وفتنهٔ عظیم شده وبآوازطبل‌جنگ
ایشان بسیار حامله وضع حمل نموده‌اند و این خبر بایشان
رسیده ترك سلطنت نموده و مجموع لشکر را رخصت داده و
فرداً وحیداً متوجه کوه کمبور شده‌اند و در آنجا بریاضت و
مجاهدت بسر برده‌اند وچنین مشهور است که ایشان یکنوبت
باچهل تنان درصحبت بوده‌اندوهریك ازخداخونی خواسته‌اند
و هریك را خونی میرسیده آخر از آن میان یکی گفته که
بحرمت شاه‌ابن‌شجاع کرمانی که خونی فروفرست چهل‌خون
رسیده بوده وچنین مشهوراست که حضرت‌شاه را دختری‌بوده

دیوانه حواله کردیم سید قطب‌الدین حسین گفته که او بدرد شکم بمیرد همانروز شیخ احمد ازعالم رفته وسید قطب‌الدین حسین در میان مریدان نشسته بوده گرگی دیوانه پیدا شده و قصد سید میکرده مریدان مانع شده‌اند فرموده که او را بگذارید که بعشق ما آمده پس انگشت خود در دهان گرك نهاده و گرك آنرا گزیده و بان جراحت از عالم رفته و قبر حضرت شیخ احمدخیاط درحصن (۱) است ومشهور ومعروفست و کمالات و کرامات ایشان بسیار است .

درذکر بعضی شمایم ومأثر حضرت سالك مسالك حقانی شاه‌ابن‌شجاع کرمانی (۲) قدس سره ومشهوراست

که انحضرت چهل‌سال خواب نکرده بودند و پشت برسریر

---

(۱) دهستان حصن ؛ بکسرحاء و سکون صاد از توابع زرند کرمان و مشتمل برهیجده ده بزرگ و کوچك است .

(۲) شاه ابن‌شجاع که دربعض کتب تواریخ بنام شاه شجاع کرمانی از وی نام برده اند از مشاهیر عرفا و اولیاء و متقدمین و بزرگ زادگان وملکزادگان خیلی معروف است که ترك دنیا کرد درقرن سوم هجری میزیسته حالات عجیب و سخنانی حکیمانه ازوی روایت شده - دراکثر کتب متقدمین مانند حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم و دیگر کتب تواریخ شرح حال وی ذکر شده - حمدالله مستوفی در نزهة القلوب مدفن وی را در شهر گواشیر (کرمان) نگاشته است .

و حاکم کرمان او را خواستگاری کرده وشاه سه روز مهلت خواسته و در آن سه روز در مسجد ها میگشته تا درویشی طلب کند که دختر بوی دهند روز سیم جوانی دیده نیکورو که در مسجد نماز میکرده شاه انتظار برده تا فارغ شده پس او را گفته که اهل داری گفته نه گفته اهل خواهی قران خوان وپارسا گفته مرا که زن دهد که درهمه کدخدائی من سه درم زیاده نیست شاه گفته من هم دختر خود را بتو که شاه کرمانیم میدهم واین سه درم که داری بیکدرم نان و بیکدرم بوی خوش و بیکدرم نان خورش بجز نکاح با وی بست و دختر بوی تسلیم کرد چون دختر در زاویهٔ آن جوان آمده نانی خشك برسر کوزهٔ دیده نهاده ازآن پرسیده گفته نان بر سراین کوزه نهادم که بخورم خود فراموش کردم دختر موزه درپای کرده و روی بدرنهاده جوان گفته من دانستم که دختر شاه شجاع کرمانی در بینوائی من تحمل ننماید دختر گفت من از تنگی نمیروم بلکه‌ازضعیفی‌ایمان تومیروم که تواز دوش واپس نانی‌نهاده‌فردارا ولیکن‌مرا ازپدرعجب آمدکه مرابیست سال در خانه میداشت که تورا به پرهیز کاری میدهم اکنون

مرا بکسی داده که اعتماد برخدای خویش ندارد درویش گفت این گناه بهیچ عذر میخیزد گفت عذر تو دانی که چیست در ینخانه من باشم یا نان خشك .

دیگر در بافق وانار وبیاض امامزاده ها آسوده‌اند و یکی دیگر **از مشاهیر حضرت شاه مجرد است** که در تکیه آسوده است و ایشان منظور حضرت شاه ولی بوده‌اند وایشان را فرزندخوانده‌اند دیگر پیر آب گرم که در کارزار آسوده‌اند و دیگر امام جعفر طیّار است ومدفن ایشان متصل به کارزار است . و قبر طولانی دارد - دیگر عزیزانی که در جوین و توابع ماهانات آسوده‌اند - یکی از آنها خواجه علمدار است و کمالات ایشان بسیار بوده و در دهنو آسوده‌اند .

و یکی دیگر خواجه انوش است و مردم بخواجه نوش میخوانند و چنین میگویند که ایشان پسر شیث پیغمبر علیه‌السلام است وبعضی میگویند که ایشان از امامزادهائند یا تابعین بوده‌اند - وبر آن قول که پسر شیث گفته‌اند اسم ایشان انوش باشد - گفته‌اند که ایشان بکوه کوغون ازدست مخالفان پناه برده‌اند وکوه ایشانرا پناه داده - وچون پناه بکوه برده‌اند

بسر ایشان در داده اند که چون پناه بغیر بردی تو را با غیر گذاشتیم - پس کفار رسیده‌اند و یك پای ایشان ازمغارهٔ کوه بیرون مانده بود - پای ایشان را قطع کرده‌اند - ودرآن محل که حالا مدفن است نهاده‌اند - و تخمیناً بیست ذرع باشد و عصائی که با ایشان بوده باسنگ شده ودر کوه مانده واند کی از جامه وردای ایشان نیز مشهور است که ظاهر مانده. (۱)

در نشر محامد و مناقب قطب‌الاوانی خلیفة الرحمانی عارف صمدانی شیخ قطب‌الدین عبدالسلام ماهانی چنین گویند که ایشان به‌یکصدوچهل سال بیش یا کم قبل ازحضرت شاه ولی بوده‌اند و حضرت شاه بزیارت ایشان میرفته‌اند وساعتها بر در مزار (۲) ایشان میایستاده تا بعد ازآن باندرون میرفته‌اند - و گاه بوده که میآمده‌اند و بر در مزار می‌ایستاده‌اند ساعتها و

---

(۱) شبیه باینگونه افسانه ها دربسیاری ازقری ازقدیم بوده و انحصار بکرمان و توابع نداشته و ندارد.

(۲) قبرشیخ عبدالسلام در پائین لنگردریك کیلومترونیمی ماهان واقع شده و در نوشته‌های قدیم آن قریه‌را لنگرشیخ عبدالسلام مینوشته اند پیرامون‌قبروی ازعمارات قدیم چیزی‌باقی‌نمانده فقط گنبد کوچك روی قبر وی هنوز برجاست - اینمرد درنزدمتأخرین ازفقهاء شیعه هم محترم بووه و اورا مرد صالحی میدانسته اند و بزیارتش میرفته اند.

ازهمانجا بازمیگشته‌اند ومیگفته‌اند که چندان ارواح مقدسه و رجال‌الغیب حاضرند و درطوافند که مجال مانیست که برویم وبسیار بزرك وصاحب مقامات عالیه بوده‌اند **درشرح احوال اعزهٔ که درقریة‌العرب (۱) وتوابع آن آسوده‌اند.**

چنین گویند که حضرت سلطان شام که درآنجا آسوده‌اند پادشاه شام بوده‌اند که درآن محال افتاده‌اند ـ ایشان مدام در کوه بسر میبرده‌اند وروزهای جمعه وقتی ایشان که از کوه پائین میآمدند و بخانه‌های مردم میرفته و میگفته که کاچی کاچی (۲) و مردم که آن ازیشان شنیده بودند و فهم کرده‌اند که میل طبیعت ایشان بکاچی است ـ هر روز جمعه مجموع آن مردم کاچی می‌پخته‌اند وانتظارمیبرده‌اند تا باشد که سلطان میل نماید وهر کس مترصد و منتظرمیبوده که باشد که بخانه او آیند ـ وایشان تاچه بخاطرشان خطورمیکرد ـ و تابکدام خانه رفتندی وچند لقمه ازآن کاچی میخورده‌اند وفی‌الحال

---

(۱) قریة العرب از توابع کرمان هنوز آباد است وآنرا ده تازیان هم میگویند.

(۲) کاچی حلوای بسیارچرب وشیرین وروانی‌است که غالباً برای زنان زائیده میپزند ـ و در بسیاری از نقاط بهمین نام خوانده میشود.

بیرون میرفته‌اند و رو با کوه می نهاده‌اند و بسیار بزرك بوده‌اند ـ و کاتب فقیر که درمرتبه اول که بدولت زیارت ایشان سرافراز شد چندبیتی بر سبیل هدیه بر خاك نشینان آن آستان متحف گردانیده و آن این است .

ای دل دمی بعزم زیارت خرام کن
خود را ز روی مرتبه عالیمقام کن
یك لحظـهٔ ملازم اهل قبورباش
یك لمحهٔ عبور بدارالسلام کن
تا کی درون حجرهٔ تاریك جا کنی
برخیزو روی دل بمزار امام کن
تاصبح دولتت دمد ازمطلع مراد
دریوزهٔ زهمت سلطان شام کن
بردر گهش بیا چو گدایان در ، بایست
دست دعابراروتمنای کام کن
هشدار خواجه و بنه ازسرغرور کبر
خود را درآستان مبارك غلام کن
از روی صدق فاتحهٔ فائحه بخوان

و اخلاص ازپی آورو کارت تمام کن
همت طلب ز درگه سلطان بصبح وشام
وزفیض عام او می‌عشرت بجام کن
ای‌دل کجا رسی تو بایوان قدر او
گاهی ز دور آن سگ کورا سلام کن
محرابی شکسته بدرگاهت آمده
در وی نظر بگوشه چشم ای امام کن
مرده دل است وخسته تن از رنج روزگار
در گام جانش شربت یحیی‌العظام کن

و کمالات ومقامات ایشان بسیاراست والله اعلم.

در ذکر محامد و مراتب اهل‌الله که در ماهان و توابع آسوده‌اند

اما آنها که در جوپار(۱) آسوده‌اند یکی خواجهٔ علمدار است که در حظیرهٔ آسوده اند طولانی و قبر ایشان در میان حظیره واقع است برطول حظیره و قریب بیست زرع باشد و ذکر آن ازپیش رفت.

---

(۱) اینک این قصبه هنوز بنام جوپار خوانده میشود وتاماهان چهارفرسنگ مسافت دارد و قصبهٔ مهمی است.

در ذکر مآثر ومفاخر حضرت شیخ علی بابا و شیخ محمود ضیاء الدین وبابا عیسی وشیخ محمد کاکو قدس سرهم

چنین گویند که شیخ محمود ضیاءالدین و بابامیر برادران بوده‌اند - وشیخ محمود ضیاءالدین که یکی ازمواضع ماهان است(١) بوده‌اند وحالاهم برادرشیخ محمود ضیاءالدین درآن محل آسوده‌اند - وحضرت باباعیسی در کهنو وحضرت شیخ علی‌بابا نیزدرسکج(٢) آسوده - ایشانهم برادرشیخ محمود ضیاءالدین و باباعیسی اند -

و شیخ محمد کاکو که در قریهٔ لقمانند پسر شیخ علی بابا بوده اند - و این سه برادر بزرگ و عالی مقام بوده اند و این غاتیش آنکه بصورت شبانان بنظر مردم مینموده اند - و دایم با یکدیگر صحبت میداشته اند - اگر چه هر یك را منزلی وموضعی علیحده بوده است اما بمنزل ومقام یکدیگر میآمده‌اند - از جمله یك شب بدستور صحبت میداشته‌اند - و

---

(١) کذا فی الاصل .

(٢) قبر شیخ‌علی بابا درسگچ که ازماهان تاآن‌محل چندفرسنگ‌است هنورمعروف‌است‌وقریه ومدفن‌وی‌بنام‌شیخعلی‌باباونیزسگچ‌خوانده‌میشود وازمواضع خوش‌آب وهواست وبعضی گفته‌اند دراصل سه کنج بوده .

چون شیخ محمد کاکو وارد شده بوده‌اند - آن شب در مجلس ایشان حاضر شده - یاران گفته‌اند که هریك چیزی حواله بشیخ محمد میکنیم - محمود ضیا الدین و باباعلی هر یك دو دانك ازوقت خود باو حواله کرده‌اند وبا پدر او شیخ‌علی بابا گفته‌اند توهم مدد کن - گفته من دانگی دارم - گفته‌اند چرا دو دانگی ندهی گفته او را بیش ازاین قوت نیست باشد نیز با او بماند - پس شیخ محمد کاکو صاحب مال کمال شده و از او چیزهای غریب سر برمیزده یکی از آنها آنست که مشهور است که چون خواجه عماد فقیه را غبار خاطری از یاران بوده که او را تمکین نمیکرده‌اند - وخواجه‌عماد مسلم ومجموع سالکان ومبتدیان ومجاهدان بخدمت وصحبت ایشان میرفته‌اند واین‌عزیزان نمیرفته‌اند - خواجه تحریك یاتجویز نموده که از ملازمان حاکم عثمان نامی را فرستاده اند که شیخ محمد کاکورا بیاورد و گوسفندان اورا ببرد - پس‌عثمان ملازم حاکم از عقب ایشان بماهات رفته وایشان در درهٔ آب یا کهنو(۱) بوده‌اند - بایشان رسیده اند وسئوال کرده اند که

---

(۱) کهنو که آنرا کهنو ج هم‌خوانند وقبلاهم درمتن نام‌آن‌ذکرشده هنوزآباد ودر یکی از دره های بالای ماهان ولنگر واقع شده است.

شیخ محمد کا کو کدام است و در کجا میباشد - شیخ محمد پرسیده اند که باو چه کار داری گفته که حکم حاکم است که دست او را بربندم و گوسفندان او را برانم و بکرمان برم - شیخ گرم شده و گفته خوش باشد - من محمد کا کوام و این گوسفندان - اگر میتوانی ببر سر در پیش انداخته و رفته‌اند - آن ترك را بدآمده که شیخ تمکین او نمیکند - بانگك بر اسپ زده که خود را بشیخ رساند - اسپ پیش نمیرفته - آخر تیری از جعبه کشیده و بر کمان نهاده و بروی شیخ کشیده - حضرت شیخ رو با عقب کرده و در او بچشم غیرت وبطش نظر کرده - آن ترك همچنان با دست و کمان خشك مانده - پس شیخ پیش رفته اند ولجام‌اسب اوگرفته وروی‌اسب اوبا کرمان کرده وفرموده‌اند که برو این جواب تو باشد. اسب بردو نشسته ونمی‌ایستاده وبهر کس که میرسیده با این هیئات از او میگریخته اند تا بدروازه رسیده و بشهر آمده و بهرجا که رومی‌نهاده مردم مجموع میگریخته اند تابهمین صورت بدر خانه حاکم رسیده اند درآنجا ایستاده وازاسپ پائین نمیتوانسته‌آمد تاحاکم از این معنی خبر یافته بیرون آمده واو را دیده وخواجه را از

آنحال خبر شده همه دانسته‌اند که این ازقوت باطن شیخ است پس خواجه گفته که هیچ علاجی نیست مگر آنکه همانکسی که این مشکل کرده بگشاید پس عثمان آقا را باتحف و هدایا بخدمت شیخ محمد فرستاده‌اند وشیخ درصحرا با گوسفندان بوده اند ودوك میرشته اند چون عثمان از دور پیدا شده شیخ تبسمی کرده وفرموده اند که براین تل انداز فی‌الحال تیراز کمان جسته وبرآن تل فرود آمده وعثمان آقا از اسب‌پائین آمده ودر دست‌وپای شیخ افتاده ومرید شده ودرخدمت شیخ بوده تا فوت شده و شیخ فرموده اند که او را درمزار ما دفن کنند گفته اول او را زیارت کنند و دیگر مارا اما فرموده اند که پابرو نهندو گذرند وبزیارت ماآیندچون اوبی ادبی کرده وتیری برروی ما کشیده وحال درقریهٔ لقمان‌در درمزار حضرت شیخ آسوده و چنین میگویند که شیخ محمد کاکو مظهر جلال بوده‌اند وقتی وزیری که دراردوی پادشاه‌چیزی برمردم حشمی اطلاق نموده و از آنجا نیز چیزی باسم شیخ نوشته بوده وظالم بوده ومردم حشمی وغیر ایشان از ظلم آن وزیر تشنیع میکرده اند یکنوبت درحضور شیخ میگفته اند که فلان وزیر ظالم است وبندگان خدای را می آزارد بطش


شیخ درحرکت آمده ودست راست‌را رانده‌اند و گفته‌اند جُدم جدُم ومریدان آنرا درخاطر نگاهداشته‌اند بعد ازمدتی خبر رسیده که‌درفلان روز وفلان محل درمجلس پادشاه‌دستی ظاهر شده وتیغی وسر وزیر را بینداخت آن دیگر موجب زیادتی اعتقاد مردم شده دیگر چنین مشهور است که چون خواجه عمادفقیه را غبار خاطری ازشیخ محمد کاکو بوده و مفسدان دایم غیبت شیخ در حضور خواجه میکرده اند آخر چنان واقع شده که خواجه با مریدان و مخلصان بسیار به زیارت آستانه ماهان(۱) آمده‌اند وچون یك دوروزی بوده‌اند دیگر حاسدان مقدمه غیبت شیخ نهاده اند که حالا میان شما و او یك فرسخ شیخ یا دوفرسخ است واو بمجلس شما نمی آید تا آنکه خواجه گفته اند ما خود میرویم که این درویش را ببینیم پس با جمعی کثیر متوجه صحبت شیخ شده اند و ظاهراً شیخ در آن ایام درکهنود ویادرهٔ آب بوده‌اند خواجه متوجه شده اند چون به نزدیك آنموضع رسیده اند یك دو نفر از مریدان خواجه پیش رفته اند و اعلام نموده اند که خواجه میرسد و درویشان رفته اند و با شیخ گفته اند که خواجه

---

(۱) موضوع درصورت صحت باید مربوط بزمان حیات شاه‌نعمت‌الله باشد .

می آید یا استقبال کنید یا تهیه اسباب ضیافت نمائید شیخ گفته بامردم درویش کوهی وخواجه مردی بزرگ مناسبتی ندارد صحبت ومیان ماوایشان ملاقات نمیشود درویشان لمحهٔ توقف کرده اند دیده اند که سیاهی مردم خواجه پیداشده دیگر گفته اند و مبالغه کرده اند شیخ بقرار گفته اند که میان ما وایشان ملاقات نیست آخر درویشان شیخ فرار نموده اند و با یکدیگر گفته اند که شیخ را و مارا اهانت خواهد رسید و گریخته‌اند چون خواجه چنان نزدیك رسیده‌اند که بسیاهیه لشکر درآید دردی درشکم خواجه گرفته ودفعتاً چنان تندشده که خواجه بی‌تحمل شده گفته مرا از این استر پائین آورید که کوهیکه مرا از دور فرو آورده درهمان محل از صحرا تسلیم شده پس خواجه‌را درنعش کرده‌اند وبدرشهر آورده‌اند وحاکم شاه شجاع بوده ومرید و معتقد خواجه بوده حصار شهررا سوراخ کرده‌اند ونعش خواجه باندرون آورده‌اند (۱) و درخانقاهی که خود ساخته بودند دفن کرده اند واین مشهور ومعروف است وبعضی گفته‌اند که شیخ محمود ضیاءالدین بوده

(۱) جز این یك مورد یکی دومورد دیگر هم چنان بخاطرمیآید که در تواریخ بنظر رسیده که نعش بعضی متعینین را بدینسان بدرون شهر آورده اند و علت آن درست معلوم نشد .





که خواجه عماد ضرب او خورده علی اختلاف الاقوال **در ذکر اعزه که در راین (۱) واوارق (ابارق) (۲) آسوده اند** از انجمله یکی بابای کوزه گراست وچنین مشهور است که ایشان کوزه گری میکرده‌اند وعواملی داشته اند که هر کوزه که می‌ساخته‌اند بار او می کرده‌اند یك کوزه برشاخ او بسته بودند واو بمحله‌ها وخانه‌ها ومواضع وقری وتا ولایت اربعه میرفته وتا بقریةالعرب نیز میرفته اند وهر که کوزه برمیداشته بهای آنکوزه درشاخ او بسته بوده میانداخته اگر بها نمیداده اند گاو نمیگذشته وتا بدرخانه ایشان میرفته ومی ایستاده ونمیگذشته تا بهای آن نمیگرفته وقبر باباحال در راین است ومعروف ومشهور است وکاتب درمحلی که در راین بزیارت اعزه رسید واحیاءِ و اموات‌را بشرف زیارت مشرف شد چون محلی خوب مطبوع یافت وحضور حضرات سادات مغتنم نموده ودو بیتیی اورا در بدیهه بخاطر رسید معروض سکان آنجا داشت مارای رائیك مثل الراین فزت من سکانها والقاطن اهله ارباب فضل صورة

---

(۱) راین بروزن قاین از قصبات خوش آب وهوای کرمان است وبیش از بیست فرسنگ تا کرمان مسافت دارد درسابق خیلی آبادتر از کنون بوده‌است.

(۲) ابارق معروف ومیان کرمان و بم واقع است.

فی الحقیقة لکن اهل الباطن (۱) ویکی دیگر ازاعزه خواجه عسکر (۲) است وایشان بسیار بزرگ وصاحبمقام عالی بوده اندواز احفاد ائمه اند ومجرب است که هر گاه که آن سنگی که برسر قبر مبارك ایشان است میافتد یك سید بزرگ از سادات ولایت اربعه فوت میشود واین تجربه کرده اند و از ثقات ومعتمدین چنین معروف شده وامادر ریقان حضرت شاه قرقح (۳) ترنده آسوده اند وبزرگی و کمان ایشان معروف ومشهوراست وخانقاه ایشان نزدیك قلعه ریقانست ومحل فیوض وفوائد ومقصد مسلمانان وزایران وطالبان است **درذکربعضی عورات صالحات که** مراتب علیه داشته اند یکی از انها **بی بی زبیدهٔ شیخ است** وایشان درمحله شاه جهان نزدیك بدستوست وچنین میگویند که زهدوعبادت وعزلت وخلوت ایشان بمرتبهٔ بوده که بیرخصت ایشان هیچکس راقوت نبوده که بدرخلوت ایشان رود تاآنکه پسری قابل داشته وفجاةً فوت شده وهیچکس قوت آن نداشته که ایشانرا

---

(۱) ندیده بینندهٔ تومانند راین ازسگّان آن بمطلب رسیدم (یارسیدی) اهل آن صورةً صاحبان فضلند ، لکن در حقیقت اهل باطنند .

(۲) مزار خواجه عسکر درچند فرسنگی (بم میان کرمان وبم) هنوز آباد و قریهٔ که مدفن خواجه دران است نیز بهمان نام خواجه عسکر خوانده میشود و مزار موقوفاتی داشته ودارد (۳) کذا فی الاصا .

اعلام نماید تا آنوقت که او را غسل داده اند در نعش نهاده‌اند و مریدی بدر صومعه ایشان رفته و بسم‌الله گفته و در گشوده ایشان گفته اند چه میشود گفته فرزند شما فلان از عالم رفته ایشان گفته اند انالله و انا الیه راجعون پس گفته اند ای فرزند مبارکت باد امید که مرحوم باشی ودر خلوت راپیش کرده‌اند ومیگویند درآنروز که پسر خواجه‌عماد فقیه وفات کرده بوده چنانچه‌از پیش گذشت خواجه بیخودیهای غریب میکرده و خود را نمیتوانستند که ضبط نماید آخر بخاطرایشان مگر رسیده که بی بی زبیده که عورتی است در مصیبت پسر خود همچنان تحملی کرد یا آنکه مردم میگفته‌اند وبگوش ایشان رسیده القصه خواجه این را میخوانده‌اند:

گوشهٔ مقنعهٔ پیره‌زن بی سر و پا
کردم‌اندیشه‌بسی‌به‌زسرو دستارم (۱)

وفرزند خواجه که فوت شده از نتیجه ضرب حضرت شیخ نورالدین خوارزمی بوده چنانکه مذکور شد - و در رتبت و زهادت بی‌بی‌زبیدهٔ شیخ‌مشهور است - ویکی دیگر ازمشاهیر-فقیرهٔ عابدهٔ بوده‌که درنزدیك حمام ساربان درحظیرهٔ که مشتمل

---

(۱) خواجه عماد دراین موقع‌هم عجب وتکبرخواجگی‌را فرو نگذاشته و بچنین عارفهٔ با رضا و تسلیمی نسبت بی سروپائی داده.

برخانه و گنبدی چند است مدفون است - و زیرزمینیی که خلوت ومعبد آن‌عابده بوده اکنون هست .

ویکی دیگر بی بی طاهره است ومدفن او درمحلهٔ سه‌شنبه در مقابل ومقارن مقبرهٔ تورانشاه است - وهفت خواهران که ایضاً درمحلهٔ سه‌شنبهٔ آسوده‌اند در مزاری که نیز قرب مقبرهٔ ملك‌عادل‌است - وچهل‌دختران که دردروازهٔ سرپل آسوده‌اند درگنبدی‌عالی‌متصل به‌دروازهٔ مذکور ومعروف ومشهوراست - و مقبرهٔ که در این ایام دردروازهٔ سعادت ظاهرشده و در برج کاشی وپیربرج مشهورشده ازاهل تاریخ کسی آنرایادنکرده وصحت آن معلوم نیست **در ذکرمجاذیب ومجانین کرمان**

آنچه تاغایت ازمعتمدان شنیده شده وآنچه کاتب خود دیده وبصحبت وخدمت ایشان رسیده - چنین مشهوراست که درهر شهر که مجانین ومجاذیب باشد - قرینهٔ آبادانی وحسن عاقبت وسبب عافیت آن مملکت باشد - واگر ایشان نمانند یا ازان محل بروند نشانهٔ پریشانی وتفرقهٔ آن شهر وبلاد باشد - چرا که ایشانرا صفحهٔ خاطر صاف است - وحادثات آنچه عارض میشود برانجا عکس میاندازد- پس هرچه ازایشان صادرمیشود قولاً و فعلا منتظر نتیجهٔ آن باید بود - که خالی از چیزی

نیست - و برموز و اشارت از ایشان سر میزند - ازجمله مقدمهٔ خرابی کرمان ازان شد که بعضی مجذوبان و مجنونان که بودند اکثر ایشان تلف شدند و رفتند و کرمان یوماً فیوماً در تنزل افتاد اما جمعی که در قدیم در کرمان میبوده اند - یکی از آنجمله بابا صدر نامی بوده که در شهر کهنه بسر میکرده و مردم را بدو اعتقادی بوده - و از او خرق عادت سر برمیزده - دیگر خواجه علاء الدین نامی بوده که ابدال بوده و خالی از حالی نبوده - ودیگر بسیار مجاذیب بوده اند ازقرار تصدیق وتقریر جناب مغفرت پناهی مولانا نظام‌الدین احمد سوخته رحمه‌الله که یکی از کهنه سواران بوده اند - و آنچه کاتب بخدمت ایشان رسیده - یکی‌از آنها مولانا کمال-الدین رودانی بود که او را دربدوحال فضیلت و خبرت بسیار بوده - ازطالب علمی وطبیعت ملایم وشعر ومعمّا وخط خوب وانشاء وبالاخره بواسطهٔ تعلق خاطری که اورا بمردم قاسم بیك افشار که داروغهٔ شهر بابك بود پیدا کرده و کارش بجنون کشیده وسر و پا برهنه بهرجا میگشت و با هر کس انس نمیگرفت وبمسجد جامع امیر بسیارمیآمد وگاهی درصفهٔ بزرگ درپای منبر می نشست ومشتهای محکم برسرو روی خودمیزد وروی بر

زمین میمالید و میگفت کفار بگیرند کفار بگیرند و یکی دیگر بابا حاجی علی بوده وچنین میگویند که او کمخاه(۱) باف بوده و یزدی الاصل بوده واو نیز بواسطهٔ تعلق خاطری که با کسی داشت مجنون شده بوده و آخر بکرمان افتاده ومدتهای مدید در کرمان بوده ولاینقطع سخنان نامفهوم میگفته ــ وحرارت و سرعتی تمام در تکلم و تردد داشت ـ واز هیچکس چیزی قبول نمیکرد وخوش پرحال میخواند ــ و گاهی خود بخود ترنمی میکرد و مردم یافتند ومیگفتند که احیاناً میآید ودرپس کار شعربافی می نشیند وسه چهار ذرع والا (۲) بیکساعت میبافد ـ و دیگر برمیخیزد و میرود ــ و دراوایل قحط فوت شد ـ

ودیگر باباعوض بود ومتصلاً درتردد بود وعریان میگشت و هرچه میدید از خاشاک و دانه خرما وحشیشها از زمین برمی‌چید وبربالای یکدیگر مینهاد ــ چنانچه هردو دست او دربندمیشد ــ و دانه‌های خرما و کهنه لباسها با انگشتان بیزحمت برمیداشت و بربالای آنها می نهاد و نان وهریسه و انگوروخرما هرچه باومیدادند ضمیمهٔ آنها مینمود ومجموع

(۱) کمن که بکسر کاف وفتح آن نیز دیده شدنوعی ازجامه وپارچه‌است.
(۲) والا نوعی ازپارچه وبافته ابریشمی است که آنرا واله نیزمیگفته‌اند.

میبرد و در دروازه مردکان مقابل کنبد خانقاه شیخ محمد حیدر (۱) در کوچه گنبدی کهنه بود که دران اندرون بسر میکرد ـ و اینها را در بالای هم میریخته و آتش بران میزده و خود در اندرون آن گنبد می نشست ـ و اکثر اوقات عریان بود ـ مگر گاهی که اندك لتهٔ ستر عورت میکرد .

و در اوائل قحط در حیات بود و محله موالی میرفت و کاتب نیز در آن محله بود و از خانـه حضرت مغفرت مآبی مولانا عبدالکریم طبیب جهة او خوردنی می آوردند واعتقادی تمام با او داشتند واو نیر نظری بان مردم داشت و ازو کشف احراق معلوم شده بود وبرادری داشت از او بزرگتر باباقطب نام و او نیز عریان و مجذوب بود غایتش آنکه گاهی معقول میگفت وبا مردم حرف میزد اما گاهی لنگی میزد و لاابالی میگردید وبسیار ازبابا عوض بهوشتر بود و از بابا عوض که می پرسیدند که باباقطب چه حال داردمیگفت مسکین اوخود از کاربدر رفته وضایع شده وسخنان شیرین مطبوع ازوسرمیزد و دراثنای قحط ازعالم رفت وحضرت مولانا درویش نقش بند

(۱) محل مقبرهٔ شیخ محمـد حیدر که باید خانقاه وی هم همانجا باشد معلوم و باقی است .

وحضرت صاینا متکفل تجهیز وتکفین او شد و در بیرون دروازه مردگان او را دفن کردند ـ دیگر بابا ناصر بود ولاینقطع میخندید و دایم مبسوط بود و نزدیك باغ زاغان که قریب مزار خواجه ابوالفضل است منزلی داشت و دایم دربازار درب زرند ودرمسجد جامع بود و اونیز درقحط وفات یافت ـ دیگرمجذوبی و در در حمام لوّافان و ولد غیاث قپاندار بود وهنوز ملتحی نبوده و دایم سفال بسیار در دامن داشت و ازراهها برمیچید و دربرابر حمام لوّافان خانهٔ ویرانهٔ بود و در آنجا بربالای‌هم میریخت و بکا کو کبارمشهورشده بود وسخن او نیزمفهوم نبود و آبی و کفی از دهن او میریخت و قبل از قحط وفات یافت و قبراو در مقابل حمام لوّافان است دیگر دوغلام بودند یکی بلال و دیگری بابی و هرچه میدیدند مثل استخوان وسرگین و آب زاغ دکان صباغی میخوردند و بایشان مضرتی نمیرسید و بلال در دروازه و سرپل گنبدی بود ودرآنجا میبود وبابی در درزرند ومسجد امیر وآنحوالی بسرمیکرد وبابی هرچه ازمردم میگرفت ازسفید وفلوس در آب خندق میریخت وسریع السیرمیبود وسخن ایشان مطلقاً فهم نمیشد و آخر درآتشدان دکان صباغی سوخت وحضرت

صابنا و موالی متکفل تجهیز و تکفین او شدند وجناب شیخ حمیدالدین که یکی از درویشان صاف بودند درمردن او غرایب وعجایب بسیارمشاهده نموده بودند ونعره‌های مستانه عجب میزده‌اند ویکی دیگر شیخ زین‌الدین بود واقعاً بسیار مردی عزیز بود و قاضی شهاب‌الدین کیلی را با او اعتقادی تمام بود ودایم او رابخانه میبرد والبسه خاصه دربراو میکرد اما اوقبول نمیکرد واگرقبول میکرد زودتلف میکرد واکثر اوقات درمسجد جامع امیرمیبود وشبهااکثردرآنجابسرمیکرد وباکسی حرفی نمیگفت واُنس نمیگرفت واحیاناً بمواضع ترددی مینمود وگاه بودی که دو روز وسه روز چیزی نمیخورد واحیاناً دومن چیزی یحتمل بخوردی وپدر کاتب راعلیه‌الرحمه با اوحسن اعتقادی بود وبا ایشان حرف میزد و گاهی باکاتب نیزسخن میکرد وسرهای راه میرفت و هیأتی مجذوبانه‌غریب داشت و عزیزی معتمدنقل میکرد که یکشب زمستان که بسیار سرد بود و روز پیش آن باران و برف بسیار آمده بوده من درآخرشبی‌از خانه بیرون آمدم وحال آنکه تخمیناً نصف شب بوده باشد چون بسر چهار راه در مدرسه مولانا ضیاءالدین علی که در سر بازار سرپل واقع‌است رسیدم دیدم

که شخصی در میان آب که در سر چهار راه ایستاده افتاده و غلط میزند و باز می‌آید و آب بسیار ایستاده بود و در میان آب ساعتی نجومی یا بیشتر چنین بعد از آنکه حرارت او تسکین یافت واز آب بیرون آمد نیک نگاه کردم باباز ین‌الدین بوده و بسیار مردی عزیز با جذبه بود و او نیز در آن قحط وفات کرد - دیگر ابدالی مجذوب بود که ماری داشت و از طرف زرند آمده‌بود دیگر دوعورت مجذوبه بودند آنچه بخاطر کاتب مانده یکی دایم شب و روز بر سر بام خانهٔ خود بود چنانچه از کنار کوچه مینمود و خانهٔ او در جنب خانهٔ امیر مرتضی معلّم بود ویکی دیگر اکثراوقات بمسجد جامع امیر می‌آمد و با کسی حرفی نمیزد و در پس غرفه ها می‌نشست و در این قحط ازانجماعت کسی نماند.

وبعدازفوت وتلف ایشان کرمان روزبروز افتاد(۱) وحالا در این تاریخ که سنهٔ خمس وعشرین و تسعمائه تا سنه ۹۳۹ که هنگام تحریر این تذکاراست بعضی مجاذیب و مجانین ظاهر شده‌اند امید هست که به برکت ایشان رفاهیت وفراغی پیدا شود - یکی از آنها درویش شاهقلی رومی است و میگویند

(۱) ظاهراً لفظی (مانند بخرابی) قبل از افتاد بود که ساقط شد.

که در هرات دورمیش خان یا امیرسلطان که والی آنجا بود جذبهٔ او را حمل بزرق نموده‌اند او را طلب کردند و هرچند او را تطمیع و تکلیف تکلف نمود که با او خوش براید قبول نکرد - آخر او را چوب بسیار زد.

و بعد ازان فرمود که چوب بسیار برساق پای او زدند او را هیچ تفاوت نکرد و در ساعت برخاست وبرفت و دیگر او را طلب کرد و خلعت داد وتواضع بسیار کرد او قبول نکرد وباندك زمانی آن حاکم در گذشت و در کرمان نیز مردم را اعتقادی تمام با او بوده وهست و بامجوسیان و عورات خوش ندارد و در هرجا که ایشانرا دید ندا میکند و آنچه کاتب مشاهده مینمود از بیخودیهای او یکی آن بود که متقالی و قبائی داشت و بعضی بالتماس باو داده بودند و در بر خاطرش ننشست و باندرون مدرسه قاضی اختیار الدین آمد و در سر تربت ایشان متقالی وقبا وآنچه داشت تمامی بسوخت وخالی از حالی نیست وبا همه کس سخن نمیکند اما با بعضی سخن میکند وسخنهای مطبوع ومعقول میگوید یکی دیگر قاسم است ودیگر مولانا عطاءالله و او ازجملهٔ مردم نسیب است که درهرجند گوئیا پیشنمازی ومعلمی میکرد وادراك عالی داشت

وتعلق خاطری پیدا کرد و کارش بجنون کشید و اکثر اوقات در گلخن حمام بسر میکرد وخالی ازحالی نیست دیگر بدوسال قبل از این تاریخ مجذوبی بود که بدرویش فتیله تاب مشهور شده بود وچنین میگویند که او تاجر بوده وملت(۱) مجوس یا آفتاب پرست داشت اما گاهی کلمهٔ میگفت و گاهی نیز کفر میگفت وحقیقت او معلوم نبوده وحضرت سیادت مآبی شهادت قبابی امیرقوام الدین علی میفرموده اند که او تاجر بود چون از بجرون آمداورا بکشتی حالتی دست داده بوداز نقدوجنس آنچه داشت مجموع در دریا ریخت از جمله پانزده من مروارید بود وکاتب مکرّراً ازاو کرامات و غرایب مشاهده نموده بود و اعتقاد آنکه البته اشراق داشت از جمله یك روز جمعه بعد از نماز این فقیر باجمعی از یاران بتخصیص جناب صفوة الحجاب مولانا زین الدین علی رفیق بود از مسجد جمعه بیرون آمده بودیم چون بدر مسجد خواجه زین الدین علی تاجر که نزدیك حوض است رسیدیم درویش فتیله تاب ازمسجدبیرون آمد و بسرراه ایستاد و سخنان عجب میگفت - توقف کردیم و سه نوبت این سخن بحرانی غریب میگفت کلاه سره مرد

(۱) درقدیم ازاستعمال لفظ ملت مذهب را اراده میکردند .

کلاه سره‌مرد مرد کلاه سره مردم بسیارمتردد بودند باایشان گفتیم که بیائیدکه زود بگذریم که این دیوانه عجب سخنی میگوید مبادا ازقزلباش باو یااما آزاری رسد اما دراین فکر بودیم که‌غریب سخنی است که برزبان این جاری شد دیگر کاتب ازوچیزهامشاهده نمودوعادت اواین بود که فتیلهٔچراغ بسیاردایم باخود داشت ناگاه بکسی‌رسید ودوسه عدد از آن باودادی بگذشتی و گاهی فلوس که باو میدادند میگرفت و گاه بود که نمیگرفت وزیاده ازفلوس از هیچکس نمی‌ستاد والبته‌فتیله درعوض‌میداد واکثراوقات درطواحین(۱)ومواضع چول(۲)میبود ومیرفت وشبها اکثر در دروازه چنگرت بسر میکرد وآخردردرمدرسهٔخانزاده‌چند روزمریض ومزمن‌شده بود و از همان یك محل بر نمیخاست تا وفات کرد دیگر درویش کرد که بدرویش داغی مشهورشده بود و اونیز خالی از جذبه و عشقی نبوده و مجموع بدن را سوخته بود و بقرار میسوخت و زیر زانوهارا سوخته بود و یکماه و دوماه عاجز

( ) چول - با اول مضموم بمعنی بیابان و ریگزار و جائیکه آدمی در او نباشد و کم عبور نماید ، شیخ اوحدی گفته

«گله در چول و غله اندر چال   نتوان داشت چله از سر حال»

(برهان قاطع)

میشد و می افتاد و دیگر که اندك قوتی می یافت دیگر
عضویرا میسوخت و بارها کاتب دراینباب باو بحث کرده جواب
میداد که اگر نمیسوزمش شراب و کباب و محبوب میخواهد
وزر میطلبد واسب وتعرض بسیار بفسقه وترکان میکردو کسی
باو تاب مقاومت نداشت و ازترکان وامرا تاج و نمد و جامه
میگرفت و دوسه روزی که می پوشید بدرویشان میداد و
دیگر بجهت او میرسید واکثر شبها بیدار بود و در کوچه‌ها
میگشت وترنّمی مینمود و خوردنی جهت مور و ماهی مهیّا
مینمود و بشیرینی میل بسیار داشت و اکثر اوقات روزهٔ
وصال میداشت و سه‌روز لاینقطع چیزی نمیخورد دیگر
درویش جمال‌الدین بدلاست و کرمانی‌الاصل و از مردم نسیب
است و کسوت نعمت‌الله دارد و سخنان متفرق میگوید اما
درآن سخنی‌است مطابق‌مدّعاونیت مخاطب است سربرمیزند
وخالی ازاشراقی نیست واز کسی طمعی نمیکند مگر بقدر
احتیاج واگر چیزی باورسد صرف فقرا و درویشان مینماید
و مردم را اعتقاد درویشیها و اشراق باو هست دیگر یکی از
مجاذیب ومجانین جناب سیادت مآب‌امیرنعمت‌الله کرمانی‌بودند
و ایشان دربدو حال طالب(طلب) علمی کرده بودند و ملائی

متین بود چنانچه متون اکثر در کبرسن و وادی جنون با یادداشت و گاهی میخواند و در علوم اگر کسی را مشکلی بودی ازو حل نمودی وواعظی خوب بوده وبا جناب مغفرت‌مآبی مولانا نظام‌الدین محمود شریك و سهیم بوده ودر طالب علمی و بالاخره کار او بجنون کشیده بود و سبب معلوم نه و محتمل است که جذبهٔ باو رسیده باشد چون اشراق و خبرت او بر ارباب هوش ظاهر شده بود وریاضت شاقهٔ ضروری بسیاری در آخر کار باوحواله شد ومردم را اعتقاد اشرق در حق ایشان بود ازجمله حضرت قاضی صاین‌الدین روّح‌الله روحه رابایشان حسن اعتقادی بود و کرامتی که ازایشان مشاهده شده یکی آنست که دروقتی که عالی مناب شریعت پناهی مولانا افضل‌الدین حبیب‌الله متوجه‌اردوی همایون(۱) بود درهمان‌روز کاتب و جمعی یاران در خدمت حضرت صاینا بودیم و فی الحال از خیر یادایشان بازگشته بودیم حضرت صاینارقتی داشتند وبرین مقرر داشتیم که بخدمت امیر نعمت‌الله رویم و به بینیم که ایشان چه میگویند و حضرت صاینا قبول کردند گفتند که فاتحه نیز جهت افضل ازایشان طلب نمایم بهیأت مجموعی بمیان بازار آمدیم و ایشان در دکان بقالی میان بازار سرپل

(۱) باید مراد کاتب از اردوی همایون اردو ودربارشاه اسماعیل اول باشد.

که در مقابل دکان طبّاخی خواجه عبدالقادری است میبودند و مزمن شکل مینمودند هنوز که چند قدم دیگر مانده بود که بایشان رسیم متوجه شده گفتند فاتحه بخوانیم و شعار ایشان این نبود که جهت هر کس که فاتحه خوانند بلکه مجلس ایشان بطیبت وسخنان مضحکه میگذشت و ظاهر بینان ازایشان سخنان خنده آمیز طمع میداشتند و ایشان نیز بر مدّعای هر کس عمل میکردند پس حضرت صاینا را برگریه افتاد وگریه بسیار کردند درآنروز همچنین اشراقی ازایشان شد و کاتب نیز از ایشان مکرراً حالات غریبه مشاهده نموده ازجمله قبل ازآنکه ایشان درمیان بازارآیند ودرآنجاساکن شوند مدتی در گنبدی که نزدیك خانه مولانا شیخ احمدواعظ است که در کوچهٔ که مدفن حضرت پیرداود است مانده‌بودند وریاضات شاقه‌داشتند درصباحی بوقت کاتب بآنجا رسید آواز حضرت امیر بر آمد که بیا باندرون و مرا بآن دست گردان وضعف ایشان بمرتبهٔ بودکه ازدستی بدستی نمیتوانستند گشت پس بنده باندرون رفتم وایشان‌را ازدست بدست میگردانیدم بسیاربدن ایشانرا ضعیف یافتم وچون صباح بوقت بود و کاتب‌را هنوزرایحهٔ شب خیزی اندکی در دماغ مانده این‌را خواند.

بیت

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش
بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی

امیر نعمت‌الله نعرهٔ بزد و بنده آنرا مکرر خوانده‌ام بعد از آن چند نوبت دیگر بخدمت ایشان میرسیدیم همچنان بخاطر ایشان بود و میگفتند بخوان و کاتب میخواند وواقعاً بسیار بزرك و عزیز بودند و آخر در آن ریاضت و زحمت از عالم رفتند رحم‌الله له ولمن استغفر و ناظره و سامعه و کاتبه و لجمیع المؤمنین والمؤمنات اکنون وقت دعاست واختتام بدعای چند میشود ومایل قبول است آمین یا رب‌العالمین الهی الهی الهی صمداً معبوداً حیّاً موجوداً مودوداً مسجوداً الهی بحرمت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی الهی بحرمة درویشان بآتش فراق سوخته و عارفان درونها بسوز اشتیاق برافروخته ملکا بحرمة آنان که راه بسرا پردهٔ عزت وحدت تو برده اند و در راه ایشان نه کام پیدا و نه پی و از دست ساقی وحدت می بعشق و محبت خورده‌اند در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می که بر فرق ماخاك نشینان از شاهراه تحفه گردی فرستند ـ

بیت

یا رب ز می محبتم جامی بخش
وز ساغر عشرتم سرانجامی بخش
کامم بتو جز غایت ناکامی نیست
ای غایت کام من مرا کامی بخش

☆☆

یا رب برهانیم ز حرمان چه شود
راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی
یك گبر دگر کنی مسلمان چه شود

☆☆

الهی زبانی ده که هرچه گوید از تو گوید
الهی دلی ده که هر چه جوید از تو جوید
الهی دیدهٔ ده که شایسته رؤیت و مشاهدت توباشد سینهٔ ده‌که تخم محبت تو و دوستان تو وحب، حب مرحمت تو درفضای وجود خود پاشد الهی آهی ده که جوهردو کون ازوسرآید

بیت

هرآن کان به خداوندا تو آن ده
خداوندا مرا آن ده که آن به

زبانی ده که دایم از تو گویم
بغیر از یاد تو چیزی نجویم
ببخشا چشمی از خوف عنایت
....

بیت

بده دستی که باشم درد عایت
زبانی ده که باشد در ثنایت
ز خاطر محو گردان نام غیرت
مده غیری بیاد من ز غیرت
مذاقی ده که ذوق از عشق یابیم
بده نقدی که از عشقت خرابیم
لبی جاری بذکر امیدواریم
که تا باشیم در ذکرت سپاریم
براهی کان پسندت نیست ما را
مده یارا که تا پوید خدا را
تنی خواهیم صابر دربلایت
که باشد قابل قهرو عطایت

مکن تا زنده‌ام محتاج غیری
نمایم سوی مقصد راه سیری
دلم کز مهر خود داری درآتش
بسوزانش بنار خویشتن خوش
بده با دوستانم آشنائی
کزایشان نبودم یکدم جدائی
در آنروزی که نزدیکان خود را
تکلفها بجا آری خدا را
بمحرابی طفیل دیگران هم
ببخشائی همی والله اعلم

الهی یاد دوستان و ذکر خود را انیس دلها و جلیس آب و گلهای ما کن

بمردان راهت که راهی بده
وزین دشمنانم پناهی بده ـ
ندانم چگویم . . . . .(۱)
هرآن چیز کان بهتر است آن بکن

---

(۱) شاید چنین بوده «ندانم چه گویم که آنسان بکن» و دوسه لفظ محو شده است .

سخن را ندانم که چون میکنم
ز بس کز گنه دیده خون میکنم
بر این شوخ نادان ابله ببخش
بر این بنده لله و فی‌الله ببخش
خدایا توئی حاکم دست گیر
بفضل و عنایت مرا دستگیر
الهی بعزت که خوارم مکن
بذل گنه شرمسارم مکن
فقیری که جز تو ندارد کسی
چه شد از کرم گر بغورش رسی
منم آن فقیر حقیر کسیر
که در چنگک شیطان نفسم اسیر
چه باشد خلاصم کنی زینجهات
ببخشی نجاتم ببخشی نجات
الهی غریبم ندارم کسی
درین خاك غربت مدارم بسی
بخود باز خوان وز خودم وارهان
مرا تا بگردم ز تو آگهان

رحیما بلطفت که رحمت نما
بما و بآباء واجداد ما
دراندم که بر ناید از ما دمی
ز رحمت بیفشان بما شبنمی
چو کنج لحد مسکن ما شود
تن ما ز تنها چو تنها شود
بلطفت که روی کرم را مپیچ
که آندم بجز تو نداریم هیچ
اگر رحم ناری براحوال ما
من و روز محشر بداحال ما
نیم نا امید از تو ای کردگار
ز لطفت که چون گل ز خاکم برآر
بکن روی فضل و عطا آنزمان
که بردند یاران ز چشمم نهان
بمحرابی ناتوان لطف کن
بدین ملتمس ختم کردم سخن

تمت الکتاب کتاب تذکرة الاولیاء (مهر شعاع)

فهرست اسماء الرجال (والاعلام)

الف

فهرست بلاد واماکن

جلد دوم از شهریور ۱۳۲۰

تا فاجعهٔ آذربایجان و زنجان

که انتظار آنرا داشتید از چاپ بیرون آمد در این کتاب که متجاوز از هفتصد صفحه میباشد بمطالب مهم تاریخی برمیخورید در این کتاب شاه عباس کبیر نمد مالی میکند در این کتاب پی بعلل و جهات انقلاب ۱۷ آذر ۱۳۲۱ را می برید در این تاریخ کنفرانس تاریخی آذر ماه ۱۳۲۲ که بوسیله مستر چرچیل - روزولت - استالین در تهران تشکیل یافت میخوانید در این کتاب بحادثه سمیرم برمیخورید ماحصل در این کتاب میخوانید که فراکسیون حزب توده در مجلس چه سیاست مخوفی را تعقیب میکرد - در این کتاب آمدن کافتارادزه که برای گرفتن نفت شمال بایران آمده بود و براثر این اقدام تشنجاتی که ایجاد شده بود پی میبرید ماحصل خیلی چیزها که اصلاً ندیدید میخوانید و بسیاری از رجال بزرگ ایران و اروپا به سیاستهای ایشان آشنا میشوید همینقدر در تعریف این کتاب بس که شما نمیتوانید نظیری برای او پیدا کنید

قیمت این کتاب دویست ریال است در تمام کتابفروشی های تهران مخصوصاً کتابخانه ابن سینا چهارراه مخبرالدوله برای فروش موجود است از شهرستانها بوسیله پست پول ارسال دارید فوراً بوسیله پست ارسال میگردد

تهران پشت مسجد سپهسالار کوهی کرمانی مدیر روزنامه نسیم صبا